

بود. جان خفته چه خبر دارد ز تن. اگر بگلشن خفته یادگر گوشتن. چه میترند جان و جهان. اکنون چه نعره میبایست قومی بعلیون. اگر بخوابد پست
 جان بی این بدن. پس فلک ایوان کی خواهد بدین. اگر بخوابد بدین بدن جان تو نیست. مانی السهار ز قلم روزی کیست. به معیبت
 گوید صدیق نه بریده را طلبید و نیز دعایشه ز فترتا و تابست و پنج در هم آورد و بین داد و مینوبت پیوسته از عاقله صدیق نه گفت
 ابو بکر نه در روز آخر مرض موت بهیوش میشد و میگفتیم و میگفتم عجب مرضی صعب به بدن طاری گشته و می چون بهیوش باز می آمد
 و این سخن از من می شنید میگفت ای دختر من چنین نیست که تو میگوئی و لکن جبارت سکره الکویت یا بحق ذاک کانت منته تجرد
 پس رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چند جامه کفن ساختند گفتیم در سه جامه سفید همولی که در آن سه جامه سبزین و عمامه بنفشه گفت
 چه روز از دنیا نقل فرمود گفتیم روز و شب گفت امروز چه روز است گفتیم دو شب گفت امیدوارم بخداستعالی که شوش میان امروز و
 شب باشد پس در جامه که در بر داشت و بیمار می وی در آن جامه کرده بود نظری فرمود و حال آنکه در آن جامه اثری از زعفران
 بر گفت این جامه را بشوئید و بر آن دو جامه دیگر زیاده سازید و در آن کفن کنید گفتیم این گفته است گفت ان الحی بالجدید
 انما یصیر الی البلاء و الصدید پس صحبت نمود و زوجه خود را اسمانت عیس که ویرا غسل دهد و عید الرحمن و بر او ایست عید باشد و بر او
 یاری و امداد و معاونت نماید گفت نخواهم که هیچکس جز ایشان جسد برهنه فراید بهیشت شب هنگام از دنیا نقل فرمود و بعد از تجوید و
 تکبیر او به ستوری که صحبت کرده بود عمر فرمودی نماز گزار دو در حجره عائشه زنا بهیوشی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبر وی
 کنند و پسرش عبدالرحمن و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و جعفر و در آنجا در شب ویرا دفن کردند جز او
 عثمان سلیمان بن خباب گفت که چون خبر موت وی به پدرش ابو طالب رسید هیچ خبر نکرد و تا خبر درویدانش گفت الله اخذله و الله

و کرامت حضرت خلیفه ثانی قدوة الاصحاب الاحباب الشیخ المحدث والمجاهد المتکرم
 بالحق والصلوب صاحب لدره والاحتساب مختار حضرت رب الارباب معلوم اولی الالباب
 الخلیفه الذی لیس له ابواب لا یلیق لى الدراهم والدنانیر والاسباب امیر المؤمنین ع
 بن الخطاب علیه الرضوان والیمته من الکریم الوهاب

کنیت وی ابو حفص است قبل ابو حفصه و گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ویرا کنیه بابی حفص فرموده و هر عمر بن
 خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن یاح بن عبد الله بن قحط بن زراح بن عدی بن کنانه بن لوی العدوی القری نسب عالی
 او به نسب اعلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کعب موصول میشود و ادرومی حتمه بنت باشم بن النخیر و قبل هشام بن النخیر
 بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است بنا بر قول اول مادر وی دختر عم ابو جهم و بنا بر قول دوم مادر وی خواهر ابو جهم بود و بعضی از اهل

سیر و تواریخ و علم اسماء و رجال و تصحیح و ترجیح اول کرده جمعی ثانی و تقویت ثانی نموده اند و الله اعلم بالصواب از اشرف و اکابر قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش در جاهلیت با تعلق داشته اگر میان قریش و قبیله دیگر خصوصیت و مزایای واقع شدی و در البغارت و رسالت و ستاوندی و اگر با قریش مفاخرت کردند و می از قبل ایشان مفاخرت نمودی و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و دوزخ و غایت زهد و تواضع و رفیع او بر مسلمانان و شدت و صلابت و غلظت او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اجتناب او از باطل تعظیم آثار و سنن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و متابعت او حضرت ابابکر صلی الله علیه و سلم و تمام او به صلاح مسلمانان و اکرام او اهل خیر و فضل را بودی از حضار معرکه بدر و احد و خندق و بقیع الرضوان و خیر کرب و خیر و تبرک بوده و در سائر شایده فاضله از حضرت تملک نموده و گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن شصت و چهار هزار مسیحه ساخته گشت و چهار هزار گشت خراب کردند و یک هزار و سیصد و پنجاه بنی بر جنب مجاریب جوامع جهت خطبه جمعه منصوب ساختند و با بجه مجاریب می زیاده از آنست که احصاء استعفا توان کرد و درین کتاب شرح احوال و فضائل او بن اجمال و تفصیل مذکور خواهد شد ان شاء تعالی.

بیان وجه تسمیه او بامیر المومنین و فاروق

او وجه تسمیه او بامیر المومنین آنکه اهل تواریخ آورده اند که عمر رضی الله عنه چون برسد خدانت مکن گشت روزی در مجمع گفت ابو بکر خلیفه رسول الله می گفتند اگر عمر خلیفه خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گویند خالی از طولی نباشد و در حکم آن دشوار آید پس غیر قرین شعبه رضی الله عنه گفت تو امیر مائی و ما مومنانیم فانت امیر المومنین عمر رضی الله عنه جمعی دیگر روایت کرده اند که در اوائل خلافت مکاتیب که به مال خود نوشتی می نوشت که من خلیفه ابی بکر و فزونی بعامل عراق نامه فرستاد که دو مرد جلد زیر کلاه عظمای حشیش خویش به نزد من فرست تا احوال عراق و مالی آن مملکت را از ایشان تحقیق و تفحص نمایم عامل عراق پسید بن حبیه عامری و عدی بن حاتم طائی را به نزد وی فرستاد چون ایشان بدیده آمدند راضی او و قفای مسجود بنی حاتم و مسجود در آئینه عمر بن العاص را و مسجود دیدند با وی گفتند برای ما دستوری خواهد بود بامیر المومنین در اکیم حمزه خوش وقت شد و او آنکه که شما به دو پاسی که لائق حال وی بود رسیدید و نیکوایی برای وی اختیار کردید ما مومنانیم و وی امیر است پس از جامی بر او نوز و عمر و در آمد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین عمر گفت چه ظاهر شده است ترا درین اسم دی خصوصیت حال ابابکر گفت یا امیر المومنین این بنیایت نیکوایی است برای تو عمر در آن مقام داشت و از آن روز باز ویر امیر المومنین می گفتند و می نوشتند و او وجه تسمیه او بفاروق آنست که روایت کرده اند از ابن عباس که گفت سوال کردم از عمر بن خطاب که برای چه ترا فاروق می خوانند پس بنیاد کرد و قصه اسلام خود را با حسن حکایت کرد و ابابکر را رسانید که به خیر صلی الله علیه و آله و سلم از آن سرای که به نام را بخاکش پیاده بیرون آوردیم تا به مسجد الحرام رسیدیم و نماز آشکارا گذاردیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز فاروق را

در فضیله الاحباب

در روایتی دیگر آنکه از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت قبل از آنکه بدلت اسلام فائز گردم نمی از خانه خویش بیرون آمدم و عیال
 تعرض بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم دیدم اورا که پیش از من سجد الحرام در آمد و بنام مشغول شد رفتم و عقب وی
 ایستادم سوره فاتحه خواند بشکفت آمدم از مالیت و نظم آن و با خود گفتم والله که این مرد شاعر است چنانکه قریش میگویند حضرت
 آیه خواند که **لَا تَقُولُ رِسْوَلٌ كَرِيمٌ وَ مَا تَقُولُ شَاعِرٌ قَلِيلًا تَأْتُو مَنُونًا** گفتم پس کی است گفت **وَلَا يَقُولُ كَاهِنٌ قَلِيلًا تَأْتُو**
نَارُونَ تفریق بین رسول و شاعر است تا آخر سوره بخواند در روایتی آنکه عمر رضی الله عنه گفت اول اسلام من آن بود که بشی خواهرم
 را در دزدان گرفت از خانه بیرون رفتم و در زیر استار کعبه در آمدم بشی بغایت سر و بود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و حجره رفت
 و نماز گزاردن قیام نمود کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان گشت از عقب وی
 رفتم فرمود کیست من گفتم عمر است گفت ای عمر شب و روز قصد میکنی بپنداشتم که مراد عای بدخواهد کرد و دل من بختی و بغیری بود
 آمد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله گفت ای عمر اسلام خود را مستور دار گفتم بآن خدای که ترا برستی فرستاده که دین
 توحید آشکار کنم چنانکه شرک را آشکار کرده ام **ما اسیدی را جدد کردن ز دوست** چون گنه مانند طاعت آمده است **ما فی**
کناه عمر و بد قصد رسول میکشیدش تا بدرگاه قبول بگویند در آن وقت در سبب و شش ساگی بود و اسلام وی بعد از اسلام
 چهل مرد بود و یازده زن و بقولی هفتی و نه مرد و سی و نه زن و بقولی چهل و پنج مرد و یازده زن و بقولی چهل مرد و ده زن و اقصی
تفکست که چون بشر اسلام مشرف گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سه نوبت فرمود اللهم اخرج مانی صدره من غل
 ابدل ایمان او گویند چون مسلمان گشت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم اهل آسمان شیشار نمودند با سلام عمر
 و هم از این مسعود رضی الله عنه مرویست که ما زلنا اعزّه منذ اسلام عمر و هم از وی منقولست که گفت کان اسلامه فتاوا کانت
 هجرته نصر او کانت امامته رحمة و الله ما استطعننا ان یصلی حوال البیت ظاهراً حتی اسلم و از علی کرم الله وجهه مرویست که
 گفت ندانم من هیچ احدی را از مسلمانان که هجرت کرده باشد از من بدین مگر آنکه هجرت او بطریق خفیه و نهانی بود الا عمر آن
 استطاب که چون خواست که هجرت کند پیغمبر خود را حامل کرد و کمان را بر دوش انداخت و چند چوبه تیر در دست گرفته مسی الحرام و آن
 اشرف قریش در فناء خانه کعبه جوق جوق نشسته بودند بوقت طواف خانه نمود و دو گانه برای خدای یگانه صاحب خانه
 گمزار و پس گرد حلقهای آن جمع برآمد گفت شایسته الوجوه هر کس خواهد که مادر خود را کُلی و فرزند خود را یتیم و زوجه خود را ارذل
 گردانند باید که در عقب این ولای با من ملاقی شود مردم را محقق شد که عمر غم هجرت بدین داری بچسب تعرض بوسه نتوانست نمود

ذکر زهد و ورع و شدت عیش و قلت اکل و غایت تواضع و حلم و کثرت عبادت
 و ریاضت فاروق رضی الله عنه

از طلحه بن عبید الله مرویست که گفت کان عمر از بدنامی الدنیا و از عبتانی الآخرة و مانند این از صحبین ائمه و خاص رضی الله

در زهد و ورع و شدت عیش و قلت اکل و غایت تواضع و حلم و کثرت عبادت و ریاضت فاروق رضی الله عنه

عنه منقولست وگویند نوبتی بهیم تقدیر بجایه حضرت که وی بقاصده مشهوره که همان شهر کربست و در خانه هر چه هست عمل
نموده و در آنجا نشسته و قدسی روحی زیت بر آن اضافه کرده ضیافت نمود و چون نظر عمر بر آن کاسه افتاد و فرمود
و دادام در یک ظرف یعنی از تنعم است چگونه ازین طعام تناول کنم آسید و ام که مرا حق سبحانه و تعالی ازین نوع تنعم نگاهد و اما
در باب واصل شوم و از این عباس خبر مر و نیست که طعام هر روزه امیر المومنین عمر را زیاده از زیاده لغت نموده و اند نوبتی جمعی از افراد
حضرت گفتند چه شود اگر بعضی بدت رسائی که پیش ازین از یکاب شدت عیش و التزام کثرت مشقت نماید و نگاه گاه از طاعت
مطمئن خود را غنیمت و محظوظ سازد و حضرت به بنابر این التماس کلام آن حجاج را بموقوف آنها رسانید عمر فرمود گفت خوششت ای یک نصیب است
س برون از خوردن و خفتن حیاتی هست مردم را به بجا بان زندگانی کن که صلح و ست جان دارد و الله بن مالک گویند
را دیدم که پیرایه در بر داشت چهار رقه بر آن دوخته و روایتی آنکه در پیرایه وی چهار رطله در میان دو شانه اش بود و گویند چون
بلا و شام را بفر قدم خویش ازین درینیت و ادایان و عظمای آن مملکت اقبال مقدم آن مقدم امری عادل را استیصال
مقابل کردند و حال آنکه بیشتر احوال خویش سوار بود و خاص می بعضی رسانیدند که یا امیر المومنین درین محل که اکابر و اشراف شام
بشرف ملاقات تو شرف خواهند شد اگر کوب فرس اختیار فرمای تا شکست و بهیبت شود و حیون این اعیان اتم و اکل نماید
نسب باشد فرمود باید که شما درین مقام نباشید که کار از جای دیگر است میشود و اشارت بجانب آسان نمود و نقلست
که نوبتی رسولی از جانب قیصر روم بدیده آمد و امیر المومنین عمر را تفحص مینمود که او را بر مسالت نماید گفتند وی در مسجدی است
چون مسجد رفت دید که زننده پوشی در مسجد تکیه کرده و سر خشنی نهاده بیرون آمد و امیر المومنین را می جست گفتند وی در مسجد
است گفت مسجد مهم و غیر از زننده پوشی ندیدم که سر خشنی نهاده گفتند آن زننده پوش را بچشم حقارت ببین که امیر خلیفه
ما دوست نمیدانست که وی از آنجا است که در شان گفته اند هم اجسام روحانیون و فی الارض سماویون مع آن
ربانیون سکوت نظار غیب حضار ملک تحت اطار و لقد اجاد من افاد **س** بروید که در تان قلندر باشند
که ستانند و دیند افسر شاهنشاهی به خشت زیر سر و تارک سفقت اخترا می به دست قدرت مگر و منسب عالی جای
رسول قیصر مسجد بازگشت و از سر احتیاط و اعتقاد و از روی ادب و داد و در مقابل امیر المومنین بایستاد و جستی و نوبتی بهیم
آمیخته از وی در دل خود یافت و بر تو حقانیت وی و تمیزش تاخت **س** هر دو بهیبت است ضد یکدیگر و این دو حضرت
را دیدم جمع اند و جگر گفت با خود من شما را دیده ام به گرد و سلطانان مگر دیده ام به از شما نعم بهیبت و رسی نبود
بهیبت این مرد و سوختم را ر بود و زفته ام در پیشه شیر و پلنگ به روی من را ایشان مگر و ایند رنگ به پیشه ستم در
مصاف و کارزار به پیشه شیران دم که باشد و رشکار به بسکه خوردم پس زدم زخم گران به دل قوی تر بود و امیر
خی سلح این مرد و زفته بر زمین به من بهیبت اندام لرزان چنین به بهیبت حقست این از خلق ملیست به بهیبت
مرد صاحب و حق نیست بهر که ترسید از حق و تقوی گزیده ترسید از وی جن و انس هر که دید به ظاهر و بهیبت گوید

بود روزی عمر بن خطاب را پاک پوشیده به مسجد جامع میرفت و مر و او در تحت میزب عباس ملقع شد و در خانه وی دو مرغ فرج نمود
 بودند و اتفاقاً در وقت مر و عمر بن آب مخلوط بخون از آن میزب چکید قطره چند بجامه عمر رسید امر کرد که آن میزب را
 از محل خویش تسلیم کردند و بجا نهاده و بجهت نمود و تغییر جامه کرده به مسجد شریف بروید و از او ای نماز عباس پیش می رفت و گفت
 یا امیر المؤمنین قسم بذات پاک خداوند افلاک که آن میزب را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود در آن محل نشاند
 بود و عمر بن از استماع این سخن بغایت مضطرب و متغیر گشته فرمود سوگند میدهم ترا ای عباس که بای خود را بر دوش من نمی آن
 میزب را چنانچه حضرت نشاند بود بر جای خودش نشانی عباس بن ابی لهب و سبأ و وی بفرموده پیش شد و مر و است
 از عمر بن که در ایام خلافت خود میفرمود که اگر گوسفندی بر شط فرات هلاک شود گمان من نیست که خدای تعالی در روز
 قیامت مرا از حال آن گوسفند خواهد پرسید منقول است که علی مرتضی کرم الله وجهه در زمان خلافت عمر فاروق روزه روزه
 ویرا دید که بخیل و مضطرب تمام می بود و از سبب آن بخیل پسید جواب داد که شتری از اهل صدقه مفقود گشته در طلب آن بخیل
 می نمایم علی گفت یا امیر المؤمنین هر خلیفه که بر از تو باشد و شقت و رنج انداختی فرمود یا ابوالحسن مرا درین امر ملامت مکن چه گویند
 بخدا شکر محمد را بر استی بعثت فرموده که اگر زغال و کناره آب فرات ضایع شود روز قیامت عمر بسبب آن مخاطب حیات
 خواهد گشت شخصی را که چنین روز و پیشان شد برین بخیل و مضطرب جای ملامت نیست **س** ولی را که عشقش گیران گرفت
 ملامت مکن اگر میان گرفت از آن برین کار دشوار گشت به که عشقش همه رنج آسان گرفت و آورده اند که از بن
 عباس پرسیدند که حال نه خطاب و حین خلافت بر چه بخت بود گفت چون طبری حیران و ترسان و هر آسان که دیر اهر طوف
 که روی آوردائی بود و راه بیرون رفتن ندان و بیعت پیوسته از عمر گرفت چه بودی که من گوسفندی بودی تا مرا بیک بختند
 و چون نهائی رسیدی فرج کردند و طبع آن همان شدی و در و از تو شکفت بودی و گویند قوی گاه برگی از زمین برداشت و گفت
 یا یقینی گشت نده البته یقینی لم خالق لیت ای لم تملک فی الیقینی گشت نیامدنی القاسم است که چندان از خوف حق بپای
 گریسته بود که در چنین اود و خطا مانند شکر کنین از ترس بیدار بود و عباس بن عبد المطلب گوید عباسیه عمر خطاب بود
 از وی فاضلتر ندیدم شب را بنام و نیاز و در برابر روزه و قضای حاجت مردم گزاشیدی و بی بیعت پیوسته که چون خلافت بر
 قرار یافت مشکو نه و نه است بغایت جمیل و قشنگی ان الله یصلح بحال بادر کمال نیست بود از خوف آنکه میاودا را میسر عباس
 بخلاف شرح از وی شفاعت کند و وی بواسطه کمال محبت بمنزل نماید و بر اطلاق داد و تمام مهر او را تسلیم نمود و چون مدتی بر آنجا
 بگذشت و او را در خلافت و نهام ملکیت داری ملکه سوختی تمام حاصل شد چنانکه از خود را یافت که پیش خود غایب است بر آن
 خاطر هیچ آفریده به سر و پای خلافت شریعت غریب و مایل و مایل خواهد کرد آن زوج را طلب نمود که باز عقد مناسحت و محبت را
 با و تازه گرداند و فاسد یافته بود و آورده اند که در زمان خلافت خویش روزی فرمود تا اندک از من که اهل مینه در مسجد حاضر بودند
 پس بر منبر برآمد و خاموش نشست تا زمانی که سجد از مردم میگذشت آنجا گفت شکر و سپاس مکن خدای را که پیروز و کار غایب است

بیتقیق که من خود را چنان دیدم که نفس خود را بقدری از طعام ببرد و می سپارد و این زمان حق عز شانه مرا بر تریه از غایت
سعادته که می بینید و می دانید و چنان از منبر فرود آمد با وی گفتند باعث برین امر چه بود و فرمود انما ارسلناک الله تعالی
نموده و تپیتی آنکه سپردی عباد الله از دینی جهنت آن پرسید جواب داد که قدرت را نفس را بمره بجهت آورد و بود و خواهم که این
مرد شاهی و هم تا مدت آن عجب گردد و گویند گاهی شک آب بر دوش خود گرفت و بجانم بردی و چون سبب آن پرسیدند
گفتند آن نفسی بختی قاروت ان اولعاسه نفس از بس معاف و عمن شده کن دلیل نفس بخواه است و تا توانی بنده شو
سلطان مباش و زخم کش چون گوی شو چو گان باش و گوی خدای که گردی سرفراز و نیاز و نخر خود را مرده سازد
ما دم عیسی تر از زنده کند و همچو خورشید خوب و فرخنده کند و در بهاران کی شود سر سبز سنگ و خاک شود تا گل بروید
زنگ زنگ و سالها تو سنگ بودی و نخرش و از موزا یک زمانی خاک باش

و کرد و در آن نمودن فاروق شهادت و بازار مدینه برای اختیار از احوال ضعیفان و بیمارگان و چاکران
و غریبان و چاره کار ایشان نمودن اهتمام او بحال رعایای خویش و دفع هوا و فتنه و فساد نمودن او
در تمام اخبار و روایت احوال ثابت شده که سید ابرار و المسلمین صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الا کلام راع و کلام
سؤل عن رعیت و طریق راعی آنست که در تمام راعی و مراعات احوال گویند ان و ما شیان خود بوده و تحفظ از حرمت و محال
آن متغافل و کاسل نورزد و تا بچنگال گران و سائر سباع گرفتار نشوند و از آب و علف و مسکن و ما و می آنها خبردار بود و نگردد
که غللی باین متفرق شود و تا ضایع نگردد و همچنین بر هر فردی از افراد انسان خصوصاً ولادت عالی مقدار و کفایت ذوی الا
واجب و لازم و فرض و مستحکم است که از حال رعیت خویش واقف بوده پیوسته بتعمد احوال و تفقد اعمال ایشان درازند
و محکم ماکول و ملبوس و سائر محتاج ایشان از حسب الوسع و الطاقه با حسن و جوده بسیارند و مجز و رعایا را از صدمه تغلب
اقویا در ماسن حفظ و ضبط خود گرفته چون پدران شفق ترسیب نمایند و ایشانرا در حجره رعایت و مهر عاطفت و عنایت
خویش چون احمات و مراضع به پرورند تا از عهده رعایت حق رعایا که در واقع حقند بمانند و تعالی بیرون آمده باشند و
در کلام حکمای الهی مذکور است که حال والی بارعایا مانند حال طبایخ است با اکل مطبوخ چه لقب طبایخ کنند و لذت طعام
مطبوع آنکس که بر سر آمده است چشند بنابرین مقدمات چون خداوند عز شانه فرق عمر فاروق را بتاج خلافت متوج
ساخت و در اینکمال شفقت و احسان و رعیت پروری مخصوص ممتاز گردانید بنوعی که مضمون قضیه مرضیه فضل الهی
من سیر لایه فی مصالح رعیه و نفعه لانی انما فی نصب العین ساخته انما لایل و اطراف انها بکل سمت آن خلیفه بزرگوار
مصرف با صلاح حال رعیت و احسان نسبت با فقر و مساکین و حرمت با غریبا و انبیاء و سبیل بود چنانچه شما در پیش
مدینه و در آن نمودن و تحقیق احوال رعیت خویش سفیر بود و جابین عباد الله انصاری رضی الله عنهما گوید شی از شما

بود بیت هر که در چهره او چشم بزرگی نگرست به نیکبخت و در جهان گشت و ب عالم خوش رست به سروست از عباد الله
 بریده سلمی خیره که امیر المومنین عمر فرشتی و بازار مدینه میفرمود ناگاه شنید که زنی این بیت میخواند که شعر ابیسیل الی غیره
 ام ابیسیل الی انصر من حجاج به چون با ما داشته و تفرغ آمد و از استانی دولت خویش سوال کرد که تفرغ من حجاج کیست و احوال او چیست
 بفرستند و سنانند که جوانی است از بنی سلیم سلیم الاعضا شریک المقدیم اخذ و بهترین مردم است از روی دروی نظم رخ بخونی ز ماه
 و گلش تر به لب شیرینی از شکر خوشتر به مشک بازلف او جگر خواری به گل و ریحان زیلع او خاری به قدی او خسته چو سر و باغ به
 روی او خسته چو شمع و چراغ به تازہ روش تازہ تر ز بهار به خوب و زنگیش خوب تر ز نهار به در زمان بعد با حضار او فرمود و بعد از
 ملاحظه کمال حسن و جمال مشارک الیه دانست که زنان بنابر قاست عقول و قوت قلب که دارند و زبان معجزان در افشای محمد علی علیه الصلو
 و السلام ایشان را حکم آنگیزد داده بسیار بروی مفتون خواهند شد به بیت گریختی فرو گذاری برین حال به در شهر هر که گشته
 شود در ضمانتست به حلاق الطلیعه ماسرور اتر اشیای بجان آنکه شاید درین وی تصویر پیدا آید حسن بی زیاد و شد ز آنچه بود و
 بر کس که ویراد گفت مصرع بسیاری از آنچه بودی به حکم فرمود از بیت المال چیزی بدو دادند و از مدینه اخراج کرده بجانب
 بصره فرستادند گویند در آن ناحیه مجاشع بن جود و برادر خان خود را داده باز و جود خویش در شان او بمنون آید زحمه اگر می شود که امر
 فرمود و حال آنکه زوجه وی نیز بغایت جمیل بود پس یکدیگر عاشق شدند و هیچ کدام را از حال دیگری و قوت بی و جمال اعلا هم نمی یافتند
 زیرا که مجاشع را نیز باز و جود محبت و رعایت کمال بود چنانچه بی او ساعتی صبر نمی توانست نمود و لاجرم اکثر اوقات در خانه می
 و طریقی مفارقت و بجزان می بود و نعم اقبال الناطم بیت هر که او چو تنو بخت چنین آری هست به یاور که برون با و صحرانی هست به و لکن
 مجاشع می بود متعاشقین کاتب نصر فتح باب سکا قیب کرده با گشت خویش سر زمین نوشت که اجبتک به بالوکان فو تک لک فاکت لوکان تجمک لاک
 زن نیز نوشته نوشت که انا مجاشع در حال سکا بتین قوت یافته از زوجه پرسید که نصر بن زمین چه نوشت که کم تحلیف فکک پرسید که تو در
 جواب چه نوشتی گفت و انا مجاشع چون دید که جواب مطابق سوال نیست جفته بر سر خطین پوشید و امر کرد با حضار
 کتابی تا ویرا از رضون بگویند و اوقت گردانید قصر را از منزل خویش بزجر تمام از علاج اخراج کرد و گفت اگر خبری در تو
 به بود بودی امیر المومنین عمر را از مدینه موقوفه گردانیدی انقضه نصر بهر چند از بصره بوسید که کتابت عرض حضرت
 و اظهار کربست و مجاعت خودی کرد و والده او در مدینه بوساطت شفاعت میخواست تا امیر المومنین او را از محنت معاف
 بسکن باوت و بد میسر شد و در غریبی وفات یافت مشقوست از سلم مولای عمر را که گفت شب هنگامی بود که در
 ملازمت امیر المومنین عمر در مدینه بجانب حره بیرون رفتم از در شمشیر بر آتش افتاد و فرمود ای سلم آن روشنائی که عینای
 لمان می برهم که جمعی از غریبا و را خوار فرود آمده باشند بیایا تا از حال ایشان خبری گیرم پس تعجیل تمام روان شدیم تا آن موضع
 زنی را دیدیم طفلی چن پیرامون می برآمد و دوگی پر بار دار و آتش در زیر آن میزد و در ایشان را دلاری می دید و می
 که شما یک لحظه خواب کنید که چون بیدار شوید آتش بر آبی شما پنجه امیر المومنین عمر را ملطف عبارت حسن او تقدیم

مستقیم بودی و صاحب بیت المال تقاضا کردی و ملازم وی گشتی و شخصی را که نصیب و س و بیت المال بود
 بقر حواله کردی و او حواله او را قبول نمود و گاه چون نصیب و س از بیت المال بیرون آمد و قرض
 او افرمود و ابابیان فطنت و حدس او آنکه بصحت رسیده از ابن عمر رضی الله عنهما که گفت نشنیدم که عمر
 رضی الله عنه چیزی را که گفته باشد گمان می برم آنرا چنین الا که همچنان بود که و س گمان برد و س
 روزی در مجمع اصحاب مردی بر و س و در نمود و فرمود بنیدم که ظن من خطای کند این مرد بدین قوم خود
 دست در جالبیت یا کاهن ایشان بوده و فرمود تا ویرا حاضر ساخته و تفتیش نمودند کاهن ایشان بود و ما شرح کمال عدالت وی
 آنکه عروقه بن النضر پیر و است گفت که چون در خیم نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمدی وی بدو را نوبت شسته و گفتی یا خلیف
 مرا عانت فرماید تا اصل و راستی میان ایشان حکم کنم چه ایشان هر دو در صد و آنند که دین مرا بر باد آید و او ده اند که چون علی
 بعمل نایب بود و دستور اعلی بر وی نوشت مضمون آنکه از تنعم و تجمل و ترفه و تزیین دوری حسیه بر سر ترکی هوای
 نشوی و جامه گران بها و قیق پوشی و نان میدی نخوری و در سرای خود نه بندی و حاجب بر در سرای خود نه نشانی تا در
 باستانی ترا نماند دید و سهولت عرض حاجات خود نتواند نمود و از وی عهدی گرفت که از مضمون زبان تجاوز نماید و از
 طریق مستقیم عدل عدول بخوید هر و نیست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون امیر المومنین عمر مردم را از امری نهی کردی
 و در زمان بخانه خود در می آمد و اهل و اصحاب و اولاد و اتباع خویش را جمع نموده با ایشان می گفت مردم را از فلان کار منع کرده ام
 بدستی که ایشان ناظر اند شمارا چنانکه مرغان هوا تا طر گوشت میباشند اگر شمار تکب آن منی شدید ایشان نیز حبارت
 نموده اقدام بران خواهند نمود و اگر شمارا فطنت نفس خود کرده از ان محترز و محتسب شدید ایشان را نیز چهاره اخیر از اتباع
 شما نخواهد بود و آگاه باشید که اگر یکی از شمارا به نزد من آرند و حال اقدام بر آنچه من نهی کرده ام ویرا به ضعف دیگران عفت
 خواهم کرد و ثبوت پیوسته که چون غریبت جج خانه که می فرمودی ابل طرائف نوشتی که ایشان نیز احرام بچ بسته روان شوند
 تا در موسم با هم ملاقات کنیم و چون مجتمع شدند بر سر جمع گفتی ای گروه مردمان من عامل خود را بر شما عامل گردانیده ام
 تا از سوال شما چیزی بدیشان رسد بلکه نفویض عمل با ایشان بنا بر آن واقع شده که عاجز و حاکم باشند میان شما و نگذارند
 که بر یکدیگر ظلم کنند نصیب حق شمارا استخلص ساخته بشمارا سازند هر کس که بر عامل من حقی باشد باید که بر خیر و دیگر بدو خط
 بر یکپیش نماید و آنرا اخفا نکند اگر کسی برخاستی و بر عامل وی حقی بیان کردی آن را از عامل استیفا نمود و بوی باز گردانیدی
 و عامل را تا دیب بلنج فرموده معزول ساختی و اگر بر بنی خاست عامل را سگند میداد که از شما حیفی و ظلمی بر کسی واقع نشده
 و هر که سگند میخورد او را بر شغل و عمل خود میگذاشت و هر که سگند میخورد او را از ان شغل عزل کرده دیگری را بجای
 وی نصب میفرمود تا مگر عدل و داد و توفیق ظلم و انسا و در نظر خلق ظاهر و واضح و هویدا گردد و درین حال لفظ
 بر چهره غلست چه دامت و پدید و آنچه نه انصاف نه یادت و هر چه رسم تم نیست جهان یافتن ملک انصاف آوان بین

بواسطه این غبطه و سیاست قصه و بجا می رسد که هیچ آفریده در اعمال یا ایامی آن نبود که از حد شرع تجاوز کند و سیاست
 عدل باشد یا میان کاهها و بی سبب چون که از زمان برابراه تا جرم و زمان او در می زمین مملو از عدل و انصاف است و
 بیکریت آن بسیاری از بلاد و دیار که جزیره اسلام و آمد در سر مشهور قضیه بالعدل قامت السموات و الارضون و آن
 خلافت می تحقق شد قطعه عدل از نه مندی نمودی به این گنبد نیلگون نمودی به و چراغ که از باب عدل خوروی به
 کل گنبد آتشی گزیدی به و آتشیان اتباع او سنت سینه محمديه را آنکه مروست از ابوسعید خدری رفته که گفت نویسنده
 ابی البرکات بنی عمر بنیاسک ج قیام می نمودیم چون استقام و تقبیل حجر الاسود میفرمود و با او در خطاب آمده گفت میدادیم
 که تو مشکلی بیش نیستی بی ضرری و بی نفعی از تو متصور است و اگر نه آن بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که ترا
 تقبیل و استقام میفرمود من سرگزبان این قیام نمی نمودم علی مرتضی کرم الله وجهه حاضر بود گفت هم نفع و هم ضرر
 از دست تو و هم ضرر و هم نفع و اگر تو برمت اسم تا و دل این آیت مطلع میبوی صدق کلام من بر تو ظاهر شد
 عمر فاروق را گفت که دست آن آیت علی گفت و از آن خدایک من بی آدمی من ظهور و خرم و آشوب و عمار
 آنکه هم آنکه است بر یکم تو قائلی شهادت تا چون اقرار بر یومیت خداوند سبحانه و تعالی و عبودیت خود نمودند حضرت عمر
 غرضانه میثاقی و عهد نامه بر ورقی کتابت فرمود و در میان حجر الاسود بود لغایت سپهر در را زبانی و دو چشم و دو دست که
 گواهی خواهد داد برای کسی که بروی رسیده و استقام و تقبیل نموده باشد و او این حق تعالی است درین مکان سیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه گفت لا البقاء فی الله تعالی بارض است بهایا ابا الحسن تنبیه آنکه عمر در باب حجر الاسود گفت و در حقیقت
 اعلام بوده از آنکه این پس از دی نبر عایت جاهلیت واقع میشود و چه ایشان الشیخ بسیار شدند بلس عمار و سیدان
 بلکه خاصه از برای متابعت سنت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و شاد است با آنکه نجات و دستاورد است آنحضرت
 رتبه و در مخالفت می است ۵ خلاف پیغمبر کسی را که گزیده که سرگزبان منزل خواهد رسید به محالست سستی که راه
 منتهی به توان یافت جز در پی مصطفی به نقل است که در روزی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود و در آشنای کلام گفت بهر آن
 و آگاه باشید که صحاب را می انداختن و احادیث نبوی انداز حفظ احادیث و مانده و توفیق نیافته اند که ضبط
 نمایند و بموجب آن عمل کنند پس بر آن خود موجب و سبب گشته در باب ضلالت و اضلال سرگردانند بدستی که ما
 مقتدی ایم نه مقتدی منیع ایم نه مقتدی ما و ام که متکبر جویم با حادیث و سنن و آثار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گرام
 گویم ۵ سنت زبوانی بخت آرامی توبه به حکم نبوی از منج خود را می توبه من از سخن رسول گویم نوز را می
 آخر سخن رسول از را می توبه به گویند و می نزد عمر خطاب رضوان الله علیه گفت یا ابی البرکات بنی عمر چون فتح شد این کردیم کتابی
 پرست من افتاد بسیار سخنان خوب و مر خوب که موجب طمأنینه قلب باشد و آن کتاب با هم عمر را گفت آن
 سخنان هستند کتاب الله بود گفت لی حساب خلافت ما سپ ویرا بر زده تا دیب نمود و بقرات این آیت مشغول

استحقاق حق تعالی و تقبیل بر سر حجر و صلوات علی ائمه و اهل بیت علی قبری و تقبیل نماز بر عید الشیخ
 ابی بن سلیمان ششم آیت تحریم خمر و شرح این پنج قصه در مقصد اول از کتاب مذکور شد هفتم اصل لکم الذیاء القسیام الشریک
 الی شایع کلامی آورده اند که قبل از نزول آیت مذکور در شب ماه رمضان چون نماز خفتن می گذاردند طعام تناول کردن
 آب آشامیدن و جماع کردن حرام بود و عمر خطاب را همیشه آن آرزو در خاطر میگذشت که این امور تا دم صبح مباح گردد و یک
 شب در رمضان بود که از خفتن باری خود اتفاق مجامعت افتاد آن صورت را بر حضرت عرض کرده خست طلبید آیت
 مذکوره نازل شد هفتم ثلث من الآخین و ثلث من الاولین و ثلث من الاخرین یعنی از مفسران روح گفته اند که چون این آیت نازل شد عمر گفت
 و گفت یا رسول الله ایان تمیم بخدا و رسول دی و تصدیق کلام او کنیم آنکه نجات یابد از ماندگی بود این آیت نازل شد که
 ثلث من الاولین و ثلث من الاخرین حضرت عمر را طلبید و فرمود قد نزل الله فیما قلت یا این اسطحاب جعل ثلث من الاولین و ثلث
 من الاخرین ثم من کان عهداً و ائمة و کتبه و رسله و خبره و من کان فان الله عهداً و کتبه و رسله و خبره و من کان فان الله عهداً و کتبه و رسله و خبره
 با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه وی دشمن است و دشمن اویم اگر میبایست بر تو نازل میشد
 بارتو ایان می آوردیم عمر خطاب گفت هر که دشمن جبرئیل و دشمن یساکیل و هر که دشمن یساکیل و دشمن جبرئیل است و هر که دشمن ایشان
 بر دویا شد دشمن خداوند سبحان است پس آیت مذکوره نازل شد تصدیقاً بقول عمر و هفتم قسارک الله احسن النماذجین گویند
 چون این آیت نازل شد که و لقد خلقنا الانسان من سلاک من طین ثم جعلناه من طین ثم جعلناه من طین ثم جعلناه من طین ثم جعلناه من طین
 فخلقنا العلقه من طین ثم جعلناه من طین ثم جعلناه من طین ثم جعلناه من طین ثم جعلناه من طین ثم جعلناه من طین ثم جعلناه من طین
 قسارک الله احسن النماذجین و هنوز نکره آیت را شنیده بود مثل این حکایت از عبد الله بن سعد بن ابی السرح منقولست
 و اعجب که خواندن این کلام سبب عجب و ارتداد وی گشت ازین سبب زیادتى شرف کمال یقین امیر المومنین عرض شد
 دستر مضمون کردیم لیکن بهر گزیر او یقین می یابد که کثیر آردان نصبه بطوریه و سبب است

تذکر بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر خطاب رضی الله عنه وارد شده

بصحت رسیده از ابوبکر سیده رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تحقیق که در بنی اسرائیل رجال محمد
 بوده اند اگر در امت من کسی مثل آن رجال خواهد بود و عمر سپر خطاب است و علما را توضیح محمد ثون اقول است اول آن که مراد از
 محمد ثون جمعی اند که از نزد حق سبحانه و تعالی با سوره طهم گردند و هم آنکه مراد جامعیتی اند که طون ایشان در رضا یا سطا بق واقع باشد سوم
 آنکه مراد طائفه اند که در وقایع ملائکه یا ایشان سخن گویند و راه درست با ایشان نمائند چهارم مراد گروهی اند که صواب بر زبان
 ایشان جاری شود و هزار و سیصد خدای رضی الله عنه ثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در حاکم
 کنیم که عمر در میان فرخ سیکر دندار ایشان پیوسته بود و بعضی از ایشان را پیوسته اسیدها و بعضی را دهن آن بود و عمر خطاب را

پرسید که چه طریقی گفت قرن عمر ده کشید که هر وی زند و فرمود که قرن برگشت قرن من حدیثی است که در آن آمده که در آن
گفت آنکس که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفه بنیکو کار و لیکن ایشان را بدست خود رساند و مسلمانان کنند و وقت از طایفه بر
او اقدام نمایند عمر گفت رحم الله عثمان از نگاه پرسید که بعد از او چگونه شود گفت ثم یکون البلاء و روایتی آنکه عمر پرسید که آنکس
بعد از وی خلیفه شود و وصف او را چگونه می یابی گفت زنگنه ای یعنی ملازم آهن و این سخن از آن جبرائیل است که بشارت حروب
و در میان آن خلیفه عمر سر خود را گرفت گفت و از فرقه جبر گفت یا امیر المؤمنین وی خلیفه است گفتا خوب کرد و خواهد بود و گویا
خلافت بدو رسید که شمشیر را بر سر نه و خونبار زبان بود و در اخبار وارد شده که اول من سلیم علیه السلام یوم القيمة عمر بن الخطاب و باطل
احادیث بسیار و فضیلت آن خلیفه بزرگوار وارد شده و حدیثی از ائمه اطهار مختصا برین مقدار واقع شده و او صاحب کرامت
آن عالی مقام آثار و ابرو و نور فضل و علم مرتبه او ثبوت پیوسته آورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه خلافت
مقرر شد و چند وقتی برین بگذشت با وی گفتند چرا مثل عمر سلوک نمی کنی گفت لا استطیع ان اکون مثل لقمان الحکیم و سرت که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم بالناس و هم از وی پرسیدند
که گفت کان ابو بکر و ابا و کان عمر مخلصا ناصحا لله و فی نفسه و ان کنایه ان شیطان عمر یاب ال یا مره بالخطیئة و گویند در زمان
خلافت علی مرتضی کرم الله وجهه اهل بخران بدیده آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بدانکه عمر رضی الله عنه بار از وطن باخراج کرده و
فرموده چه شود اگر تو ما را بوطن باز فرستی امیر فرمود کان عمر شیدا لامر فلا غیر شیا و صند فقامت که سید بن زید رضی الله عنه در روز
موت عمر بسیار سبک سبت از وی پرسیدند چرا این همه سبک سبتی گفت بر سلام گریه کنیم چه موت عمر و موت سلام است و اما
و علم و فتوی و فقرات من الاسلام که و موت العادل الملک المولی به حکم الحق منقذه و ختمه و زید بن سب و گویند
بر عبد الله بن مسعود در آمد و ایشان کلام خویش عمر را یاد کرد و دیگر است بختی که از اشک چشم او سنگ ریزه زمین بنشاندند
گفت عمر حصین بود اسلام را مسلمانان و ان حصین و می آمدند و بیرون نمی رفتند و از موت او خشم و اسلام پیدا
که مردم از ان بیرون میروند و باز در نمی آیند و مثل این کلام از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و در شان او منقول است ابو طلحه انصار می گوید
که هیچ اهل بیت از مسلمانان نبود الا که از موت عمر خلی در دین یار و دنیای ایشان پیدا شد و غیره شعبه را گوید و الله من کان عمر
من ان یکنع و عقل من ان یکنع عروقین المزبوره از عایشه رضی الله عنه روایت کند که گفت زینوا بما لکم بالصلوة علی
صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگترین خطای از امام زین العابدین سجاد علیه السلام و الرضوان پرسیدند که مرتبه او را بگو و عمر نزد
رسید احمد علیه السلام و آله و سلم چگونه بود و جواب گفت چون مرتبه ایشان با ضعیفاه از امام جعفر صادق رضی الله عنه و سبت
که گفت من هزارم از کسی که ابو بکر و عمر را جبر نیکی یاد کند سعید بن جبیر گوید عمر خطاب را بسیار یاد کنید زیرا که چون
او را یاد کنید عدل را یاد کرده باشید چون عدل را یاد کنید حق سبحانه را یاد کرده باشید مجاهد گوید ما با هم می گفتیم که شیاطین در
زمان عمر مصد و سلسل بودند چون مقتول شد در روزی زمین منتشر گشتند

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

ذکر بعضی از خصوص و مزایای فاروق رضی الله تعالی عنه

اولی کسیکه ویراد اسلام امیر المومنین گفتند یعنی هدایت عامه و اول کسیکه در اسلام وضع تاریخ فرمود و اول کسیکه جمیع قرآن را در صحیف یعنی باعث شد بیان و اول کسیکه امر فرمود مسلمانان را باینکه در ساجده خویش نماز تراویح بجاعت گزینند و اول کسیکه تخم شارب خمر را هشتاد و نازایه ساخت و اول کسی از خلفا که در شهادت دوران می نمود و از احوال رعایا و خویش بپیش خود و بعضی بفرمود و اول کسی که زنمان ساخت و اول کسی که ثغور یعنی کرد و اول کسی که در اسلام تخم و بیت المال کرد و اول کسی که بر چو گفتن مردم را معتاد ساخت و اول کسی که نوعی از بیع اموات او را دهنود و اول کسی که مردم را بران داشت که در نماز هجده چهار تکبیر گویند و قبل از آن چهار رکعت می گفتند و اول کسیکه در اسلام وقف کرد و اول کسیکه امتحان و جامع بر امصار فرمود و اول کسی که در راه در میان آورد و بآن تاویب نمود و ی بود و قد قیل بعده لدره عمره پسر بنی فیکم و در زمان او فتح بلاد و بنا و امتداد شد و خراج او هر سال بابل اسلام می رسید مانند کوفه و جیره و سواد عراق و خیال و آذربایجان و بصره و اهواز و شام و فارس و کرمان و جزیره و متصل و مرو و اسکندریه و قتل رضی الله عنه قتل علی الرک

ذکر روایات حضرت فاروق رضی الله عنه

پانصد و سی و نه حدیث در کتب معتبره از وی مرویست از بخیل متفق علیه است و شش حدیث و انفراد بخاری سی و چهار و انفراد مسلم سیست و یک حدیث است در جمیع کتب از صحابه مثل عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب و طلحه بن عبید الله و سعید بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و جابر بن عبد الله و عمر بن عاص و ابولبابه بن عبد المنذر و برادر بن عازب و ابوسعید خدری و ابومریرة و عقبه بن عامر و عثمان بن بشیر و عمر بن عبیدة و عدی بن حاتم و بعلی بن امیه و سفیان بن وهب و عبد الله بن مسرج و خالد بن عرفطه و شعث بن قیس و ابراهیم بن یزید و عبد الله بن انیس و برید بن حبیب اسلمی و فضالة بن عیبه و شداد بن اوس و سعید بن العاص و کعب بن عجره و مسعود بن مخزوم و سائب بن یزید و عبد الله بن الارثم و جابر بن سمره و حبیب بن مسلم و عبد الرحمن بن اسری و عمر بن حریث و طارق بن شهاب و عمر بن عبد الله بن مسیب بن حزن و سفیان بن عبد الله بن ابوالطیلس و عائشة و حفصة و طائفة از تابعین مثل اسیری عاصم و مالک بن اوس و علقمة بن حجاج و ابو عثمان بنندی و سلم مولانی عمر قیس بن ابی حازم از وی روایت حدیث دارند و از جمله احادیث که وی از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده نیست حدیث ثل القیلة بحت و غناء با حرام و النظر الیها حرام و ثمنها مثل ثل الکلب و ثل الکلب بحت و ثمن نبت کرم عن لحت فالنا اولی به و مرویست از وی که گفت سوال کردم از رسول صلی الله علیه و آله که جواب تواند کرد یکی از ما را حال جنابت

انما بخشی الله من عباده العلماء مشورت کن در کار خود با کسانی که بترسند از خدای تعالی یعنی با زوایان چه حق سبحانه و تعالی میفرماید که
از خدا بی تعالی جمله بندگان وی اگر عالمان **۵** مشورت را از غده باید بگویند که تر از غده کند آن زنده گویند و هم وی فرموده است
لا یکن رد القول لمقول والقضایا السابق و هم النافذ والعمر الذی سب و هم ان آثار منقول و سیت الیج عادات محموده ع
القریاء والاحترار من الاعدای واعمال المشورة و استعمال النطاقه و هم از مواضع و سیت من لم یتایب للصلوة قبل حضور
لم یقرع ینیه با و هم از کلمات و سیت اجلسوا الی التوابین فانهم ارق افئدة سیت با عاشقان شین همه عاشقی گزین و با
نیست عاشق یکدم مشوقین و هم وی فرموده علیک بالصدق وان قلتک الصدق مع تورست باش که هر دو
که هست تر از و از نصایح مرغوبه و سیت لا توخر عمل بویک الی غدک سیت زمانه از آنکس بزرگ کند که او کار امر و زور
و فرموده و ایگ مواخاة الاحق فانه ربما اراد ان یغفیک فیضک پر خذر باش از مواخات و صداقت با حق چه بسیار باشد
که خواهد نفی بتورسان پس ضرر بتو لاحق گرداند سیت حق از علو او بداند و هم من ان جلوا الی و اندریم

ذکر علیه فداوق رضی الله عنه

بشوت پیوسته که عمر بن خطاب رضی الله عنه مردی ضخیم جسم طویل قامت بود در غایت خفامت و طویل چنانکه چون پیاده
مردم از دوری پنداشتند که سوار است در دایمی آنکه شرف بود بیک مرد بیک ذراع و در پیوستن سینه شسته الی که وی از آنکس
تر بودی و صلح و عسر و الیسر بود یعنی هم بدست چپ و هم بدست راست کار با تو آسانی کرده و اکثر بر آنکه که وی گندم گون بود
و بعضی بر آنکه که وی سینه ای سفید و رغایت سفیدی بود و در سال سهاده که از سینه خلافت وی که محتاط بود و نجاست که وی
در اکل از فخر او و روشان ممتاز باشد اکل زیت اختیار کرد و ترک شرب لبن و اکل کهن نمود و آن سبب او مده و سمره در لون او
پیدا شد و لکن این قول مزلف است و عظام بر قول اول است و چنان وی بغایت سرخ و محاسن و شاربین او انبوه و در اطراف و کنار
صیبه بود و چون بغضب رفتی آنرا تافتی و اکثر بر آنکه که سویی را بجان زنگ کرده و در دایمی آنکه نوبتی کنیز کی از کنیزکان وی خواست
ساموئی ویران زنگ کند گفت میخوای که طغای نور من کنی چنانکه فلان اطفالی نور خود کرده و گویند از وی پرسیدند که چرا تغییر
خود میکنی چه ایو یک خضاب کرد گفت شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من شباب شبیه فی الاسلام کانت له
نورا یوم القیامة با بخت تغییر شبیه خود میکنم و اگر از دو کس نیکوترین بصحت رسد طریق جمع است که گویند اول خضاب
میکرده اقتدا بانی بکر کرده و بعد از آن چون ملاحظه حدیث فرمود ترک نموده شد

ذکر تعداد و ارج و سمراری و اولاد و رضی الله عنه

آورده اند که امیر المومنین علیه السلام شش زن و در جماله پنج فرزند و در آورده اند که زینب بنت مطلق بن حبیب بن و سب و یو

و پسر دخترى ازین زن بود عبدالله و عبد الرحمن و حفصه. دوم ام كلثوم بنت علی ابن ابیطالب رضی الله عنهما و یک پسر و یک دختر و پسر ازین زن محفل شد زید و زینب و از ایشان عقب نماند سوّم ام كلثوم بنت خویلد بن مکلف بن المسیب بن ربیع و دو پسر ازین زن داشت زید اصغر و عبید الله چهارم جمیله بنت عامر بن ابی الاقلح و یک پسر و پسر ازین زن تولد نمود عامر بن حنیم ام حکیم بن الحارث بن هشام و ازین یک دختر داشت فاطمه نام ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و یک پسر ازین زن داشت عیاض و دو پسر و دهم یک دختر و یک پسر ازین کنیزک و پسر محفل شد ابو الحخب و ابو راعبه الرحمن اوسطی گفتند دیگر فاطمه ازین یک پسر و یک دختر داشت عبد الرحمن اصغر و زینب چنانکه در این مجموع زنان و کنیزکان نه پسر و چهار دختر بوده باشد و الله تعالی اعلم

ذکر مدت خلافت دمی و امور فتوحی که در آن ایام واقع شده

مدت خلافت دمی نه سال چهار ماه بوده و در آن ایام قضایا و فتوح و امور کلیه دمی نمود و صحبت رسیده که چون از دفن ابو بکر صدیق فارغ شدند روز دیگر عمر خطاب بر سر برآمد و خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی و اظهار عجز و ضعف و عبودیت و استکانت خود و بیان آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوفی شد و از وی انصافی هستند و بودند و آنکه دمی طالب خلافت نبوده و امیر المومنین ابابکر آن امر را بدو تفویض فرموده و اگر نه امید دمی بودی بآنچه خداستعالی در راه خلافت مقرر ساخته از اجر خلیل توان جلیل سخنان بقریل و صدی این کار جلیل نمیشد و گوی گیر بکلفت تعیین بکیر و از خود دور ساخت و بیان آنکه دمی عدل انصاف مری خواهد داشت و در کسب و کار و بیرون از حق تجاوز نخواهد کرد و عظیم و کرم و بکر و بزرگم نخواهد نمود و مردی چون سائر افراد مسلمانان خواهد بود که با ابوبکر و پشت سخن گویند و صیت خواهد بود و بیرون از حاجات مردم و ازین نوع سخنان مرعوب که موجب استعالت قلوب بود و در آن خطبه باینه و بیج فرمود و مردم را تحریض بر تقوی و مخالفت با نفس هوا و مخالفت حدود و حرمت خداوند تعالی و خطبه ابرار و در محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تمام فرمود و از منبر فرود آمد

ذکر استمداد مثنی بن حارثه از فاروق رضی الله عنه و واقعه شارق

اینکه سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه بر سر خلافت شگفت گشت اول امری که بنفاد و سبب عزل خالد و لید از امارت لشکر شام و نصب ابوعبیده بن الجراح بود و بجای وی چنانچه سابقا اشارت باین معنی گذشت و بآن سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت چه از خالد آثار حسنه و ساعی جمیله و تقویت دین محمدی و شجاعت ملت دین احمدی بطور سیو شده بود و چون بموجب وصیت صدیق مثنی بن حارثه را بحرب عجم بموجب عراق باز میفرستاد مثنی از فاروق استعاضه و که جمیع از فرمان و انصار از پیراه او روانه سازد و با اتفاق و اسعاده ایشان بجای عجم قیام نمایند و فتح قلاع و بلاد ایشان تقدیم رسانند مصرع آری بتفاق جهن می توان گرفت و در بعضی از کتب تاریخ نیست که مثنی هم در زمان حیات صدیق بدر باز خویش معاود می نمود و چون اهل عجم از دست او استعاضه یافتند غم محاربه بپاشنی ساخته سر بر آورده و از اطراف دنا و حاکم مثنی را تاخت می نمود

و بنا برین نوع بخار به هرگز ندید و بدو ندکار مسلمانان انجا بست و شورش ابو عبید از اهل خیرت سوال کرد که این جانوران به هیچ طریق بجان تو
 ساخت گفتند آری چون مشغور بودی چون خرطوم از آن قطع سازند ملاک گرد و پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را نگه داشتند و پیاده شدند
 و همیشه کشیده حمله فیلمان بدو زد و خود قصد فیل ابیض کرد و خرطوم بعضی از آن فیلمان که در محله بودند انداختند و چنانچه که آنرا سوار بودند
 افتادند و ابو عبید خرطوم فیل ابیض را قطع کرد و به جانب لشکر خویش معاودت نمود که اتفاقاً پایش بجزیرید و بقیه و فیلی از معقب رسید و او را
 از غنیمت در زیر دست و پائی در آور و شویید ساخت مسلمانان چون حال سیر خود بدان سنوال دیدند ایشان را در امر حرب فتوری عظیم می نمود
 مصرع پشت سپه آن گران سواری دار و ولوا اهل اسلام را هیئت مردان اشجوان اصحاب ابو عبید به دستوری که وی تعیین نمود
 بود رسید اشتند و بعد از کارزار بسیار شید میشدند و غنای این حال عبید الله بن مرثد از مسلمانان از سر حیل مبادرت نموده به تخریب سپر
 اقدام نمود و بلاخط آنکه مردم را مضری نباشد و بالضرورة در محاربه و مقاتله بدل مجبور و تعظیم رسانند مسلمانان کارزار نمودند و چون بخوا
 کفار جمع از ایشان واقع میشد و محال مقاومت نمی ماندند از اختیار کرده مراجعت نمودند چون خبر خود را به هم جان خود را در آب می انداختند
 بعضی غرق میشدند و جمعی عبور می نمودند تا عاقبت الامر ایت اهل اسلام را شنی گرفت و بکارت و هرقه جنگ می نمود تا بقیه لشکر خویش را از جنگ
 بیرون آورد و کفار از ضعف طاری گشته از محاربه متعاقب شدند و تلحظه و قلوب بیو با ایشان پیدا کرده فرار نمودند مسلمانان فرصت را
 غنیمت دانستند و بلباب آمدند و بهر نوع که بود پل بر آب بسته مجبور نمودند و در موضع طیس منزل ساخته پل ابا زویران ساختند تا از لشکر گذشت
 این باشند و اهل مدینه به مدینه مراجعت نمودند و عمر خطاب چون از کیفیت قضیه ایشان و قوت یافت و از قتل ابو عبید خبر داشت
 بنایت ملول و محزون شد و ایشان را دلاری داد و شنی با جمعی قلیل در موضع طیس توقف نموده بدو ای جراحات خویش مشغول بود گویند که
 معرکه از لشکر اسلام چهار هزار مرد مقتول یا غریق گشتند و دوی هزار مرد بدینه معاودت نمودند و سه هزار یار و هزار با شنی ماندند و همین جا بود
 چون از قلب لشکر اسلام خبر یافت خواست تا پل ابا زویران بندد و بر سر ایشان اندک درین اشنا خبر بدو رسید که اختلال و اختلاف عظیم
 در میان لشکر عجم نظمو آمده و مرد می که با کسبم اتفاق نموده بودند بر متابعت و مطاوعت او عزم بستند و تقصیر عذر خویش کرده و در قمر
 گشته اند و بواسطه این خبر تر زلی در میان لشکر کهن جاد و افتاد و بدین مراجعت نمودند

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت و ذکر فتح دمشق

اهل سیر و تواریخ زخم اندوده اند که چون امارت جیش شام با ابو عبیده ابن الجراح قرار گرفت و بهر یقینان مغلوب لشکر محمد بن
 یزید و محمل که از آن محل غنای جمع شدند و هر قل چون خبر عزل خالد از امارت لشکر اسلام استماع نمود بنایت خوشت شد و خود با پیش طیش
 بمحض آمدن از آنجا فوجی از لشکر خویش جدا ساخته و سر داری با یاران نام را امیر آن فوج گردانیده بدو اهل دمشق فرستاد و ابو عبیده از
 یزید و محمل بخبر محاصره دمشق متوجه شده بود و در راه این خبر بدو رسید و ایضا استماع نمود که جمعی از منزهان یزید و محمل در حصار محمل و در
 حصار بشل تیسان و طبریه اجتماع نموده اند و باید و آفات حرب تنبیه اسباب محاربه با اهل اسلام مشغول اند و مکتوبی با امیر المومنین محمد بن حنفیه

و صورت عمل را اعلام کرد و وی جواب داد نوشت که ابو عبیده را باید که جدا نماید تا اول دمشق را فتح کند ان شاء الله تعالی زیرا که حصاری محکم
 و در الملک شامیانست و لشکری بجانب محل دیگری آمد و آن میان و طبریه فرستاد ایشان را مشغول دارد که باید اول دمشق را فتح کند
 چون دمشق فتح کرد و فتح محل را در آن میان طبریه می نماید و چون فتح آن را میسر شود با اتفاق خاله بجانب حصن قوص می کند و شمر حیل بن جهم
 عمر و خاص را در موضع ازین دو سلطان باز دارد پس ابو عبیده بموجب فرموده کار بند شد طالع از مسلمانان را بقتل فرستاد و جمعی دیگر را
 گردانید تا در میان حصن دمشق و قوص و دیگر فرستاد و میان فلسطین و دمشق نشیند و آن حدود را محاطت نمایند و خود با اتفاق خاله بجانب دمشق
 نهضت فرمود و بر اهل دمشق تسلط بقول قلطان از قبل هر قل حاکم بر سر بود و چون خبر توجیه ابو عبیده به شقیان رسید یا آن بالشکری که از جاده
 هر قل آورده بود و طالع از اهل دمشق ظاهر شد و هر کس را که از ابو عبیده بشنیدند بکشتن و قتل شدید می نمودند و شکر و در و باز خود
 بکشتن از وی که این باز کردند و مبارزه کشیدند و شکر و در و باز خود بکشتن از وی که این باز کردند و مبارزه کشیدند و شکر و در و باز خود
 همگی را مرد و بختند که یه خور نیز بیکرد و تا آنکه آسمانی و توفیق ربانی مسلمانان را که فدا طفره یافتند و در میان سهرم شده و بعضی
 بجانب هر قل نشاندند و قوصی خود را بمشوق متخصر ساختند و گردی قوصی حجه اسیر و مخدول و ابو عبیده بخالد با سپاه اسلام محاصره
 مشغول شدند و در محاصره هفتاد و روز بقول شش ماه منقول است که ابو عبیده بر باب حبابه خالد بر باب شمر قی مشغول بود و
 انشائی در محاصره لشکری دیگر از حصن کس و شقیان می آمدند فارسیان اسلامیان که ابو عبیده بجهت محافظت آن خود و قاصد کرده
 سر راه ایشان گرفته بودند که باقی خود و بیرون نهند و دست بردی نمایند خائبا و خامه امر اجعت نمودند اهل دمشق را چون
 یاس از رسیدن مدد هر قل حاصل شد با ضرورت صلح رانی شده طلب مصالح کردند و خالد را ازین بنی و قوف نبود و تقصیف این
 احوال اتفاقا شبی از شبها بطریق از بطارقه دمشق را فرزند می متولد شده طعامی ترتیب نموده و شبی ساخته و آواز صلاه عام برای
 طعام در انداخته بود و آن شب بله و لعب و کل و شرب و فرج و سرور و شغل از محافظت سیور غافل و ملول بودند و صورت حفاظت
 ایشان بر خاطر خاطر خالد سرگشته سلایم اذواق که در ایام محاصره از اطلب استوار ترتیب داده معده و آمانده داشته بودند که
 بوقت فرصت تمسک آنها جسته دست بردی نمایند و بیامردی شجاعت با کمر دی و سارعت بر مدارج مراد و معارج معقول
 نهند درین شب محل باخته اشیای مذکوره را بر پشت و با جبه از دلاوران لشکر خود و تنگنای پیدا کرده از خندق گذر کردند و
 بسبب جلال و سلایم و اذواق مذکوره بر باره بر آمدند و قصد درازه نموده بگریختند و بجا یان ریز خم سیوف قاطعه ساختند
 بدین فعل فرستادند و دروازه را مفتوح ساخته جماعتی از سواران را که با مخرانه سلاح و کمر گشته منتظر بودند و شمر را در
 و بنیاد قتل و اسیر و بنیاد غارت کردند و غوغای عظیم در میان اهل دمشق افتاد و صلح چون کیفیت واقع معلوم شد اهل دمشق
 ابو عبیده را بختی شده گفتند ابو عبیده را صلح مقرر کرده بودیم ما را از خالد و لشکری خلاص ساز ابو عبیده خالد را بشکایت داد و شقیان
 صد هزار دینار ریز خ نقد و بدل صلح تسلیم نمودند و استرام کردند که هر سال هر مردی چهار دینار و دینار و دینار و دینار
 بختر نهند که اسلام فرود آرد و صلح نامه در آن باب نوشته بخطوط معارف و شهود و مسجل شد و ابو عبیده خمس آن اسواران را

در مختار
 در مختار
 در مختار

با خبر فتح دمشق و نزول امیرالمومنین علیه السلام فرستاد و باقی را بکام لشکر خویش بسویت قسمت نمود و وزیرمیین ابی سفیان را بایمانت و مشورت
فرمود و خود به حال بجانب نخل روان گشت و بعضی فضل را بنی و چون کوهی از انی فتح آن دیار نموده بسیاری از محول و ابطال اموال
روم بکام معلوم یعنی مقصد فرستاد و در ماه رمضان این سال امیرالمومنین علیه السلام خطاب بنی شد و عمر فرمود تا نماز تراویح بجماعت
در مسجد نبیه و سایر بلاد که داخل حوزه اسلام گشته بود گزارند و شب اول علی مرتضی کرم الله وجهه از خانه بیرون آمد و آواز قرات
آنکه مساجد بسج مشرف آن شمع مافیل و شاید رسید و مصالح و فتاویل که در مساجد منصوب شده بود و آن روشنائی و جمیعت مشایخ
نمود و خوشوقت گشته فرمود و نور الله قبر عمر کما نور مساجد الله تعالی بالقرآن و درین سال قری و بلادی که بسواصل مشرق بود برسد
یزید بن ابی سفیان و معاویه و سیلان بر دست شریک بن حسن و طبریه بر دست ابوالاعور فتح شد و اهل بن و شهریه ستور و شوق
مصالح کردند و الترام جزیه نمودند و درین سال فتح بعلبک بطریق عنوه بر دست خالد بن الولید واقع شد و از کفار آن دیار جمعی کثیر
مقتول و مالی و افزایل اسلام موصول گشت و درین سال بر جماعتی که بجهت شرب خمر اجراء حد فرمود و از آنجمله سپرد و مجید الله و بقو
عبد الرحمن بود و بعد از آنکه آن سپهر فات یافت و در السنه و افواه مردم چنان شهرت داشت که سبب موت او ضرب و دره بود و
اعلم و درین سال جریر بن عبد الله بکلی با چند سوار از جانب یمن بیدینه آمدند و بلازمست فاروق مشرف شدند چهارم از مردان و جمل
کنده و خزیمه و دیگر قبایل نیز مرتب ساخته و جریر را امیر آن لشکر گردانیده و صوب عراق بید و ثنی بن حارثه فرستاد جریر و قوم او از آنکه
در تحت رایت ثنی در آید اظهار شکاف نمودند و عمر بنه تالیف خاطر ایشان نموده و صلح خمس غنیمتی که بعد ایشان بیت مسلمانان
زیادت بر سهم غنیمت سپرد ایشان مقرر گردانیده و نامه یثنی نوشت که جریر بن عبد الله بکلی چون بشکر عراق ملحق گردد و شمر را بکلی
و اگر ارم و احترام دی که بکلیت یعنی بجای آری که شرف محبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دریافته و آن حضرت ویرانها را اگر
داشت که در دار مبارک خویش ابرامی او بسط فرموده تا بر آنجا نشیند ثنی چون بمضمون مکتوب وقوف یافت بفرموده کار بند شد و چون
سپاه عجم از جهت جریر بید و ثنی و وفات یافتند لشکری کثیر میا ساخته و مهران بن باذان همدانی را بایدارت آن مجلس تعیین نموده بکمر
ثنی و جریر نامزد کردند ثنی بعد از وقوف برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعرض امیرالمومنین علیه السلام رسانید جناب خلافت
از پیو حیل جمع برای لشکر عراق تعیین فرموده و حکم کرد که مستجلا کار سازی نموده خود را به ثنی رسانند ثنی نیز از قری و بلاد که در حیطه
تصرف او بود لشکری آراسته بهم رسانید چنانکه گویند سی هزار مرد متاعل و تحت رایت او جمع آمدند و فریقین اسلام و کفر بجانب یکدیگر
توجه نمودند و موضع بخیله ملاقات اتفاق افتاد و دو لشکر گویم که دو کوه قاف رسیدند و در جلوه گاه مصافه چنان گشت که
ساگر و ناک به که سیاره گم کرد و خود را بجا که سپاه از ره حوج می زد و باوج به چو دریا که بارش را در بوج به خرامیدن باد و پایان گشت
تزلزل در انگشت و کوه و دشت به عرق کردن نوسان و شتاب به زور بانی آتش بر آورده آب به سپاه از علها شده سایه از
ویران بر آشفته دیوانه و در بهر سینه نوشد و کینه ها گریزان شد و در جهت از سینه ها تقاسمت که چون صفها بر است بران به
و سپه گگون سوار و گرسنواقی از اهل کس اسون بران انداخته و حوجی نراند و در خودی مناسب آن بهر و کمری و صبح بر میان بران

در بیان

سعد و گشت سعادته با سیر المؤمنین نوشت و توبه رستم بفرم حرب با اهل اسلام و عدد لشکر و کثرت عدت و بیست و موضع لشکرگاه
او و عدد لشکر و سیر خلیف تقصیل باز نمود و عمر بن خطاب جواب نامه سعد نوشت که باید که و غنایه بخاطر راه نهری و مسالمت بکشت
عدد و عدد لشکر و دشمن تمامی و تعیین از لطف پروردگار و متوکل بیکرم بی شمار او باشی و چون اراده تعبیه لشکر خویش کنی موضع هر کس را
برای من چنان اعلام نمائی که گویاس من سنانیه می بینم چون سعد میر المؤمنین مطلع شد منذر بن حسان ضعی و طلحه اسدی
را و قلوب لشکر و عمر بن سعد یکرب و جریر بن عبد الله بکلی را بر مینه و قیس بن کثوف مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی را بر سیره و بر کسافه
و کیمین گاه و طلحه جهته دیگر را نامزد کرد و کیفیت آنرا مشرد و حاضر و در آنجا و گردانید عمر بن خطاب نامه سعد نوشت که تعیین موضع
لشکر بر وجه مذکور بغایت حسن و مرغوب افتاد و باید که در محاربه سارعت و تعجیل تمامی و اول جماعت از اهل شاطره و خداوندان رمی را به نزد
یزدجرد فرستی تا آری راه حق دعوت نمایند و گویند یزدجرد در سولی به نزد سعد فرستاد و زمره از اصحاب او را طلبیده تا معلوم کنند که در
لشکر اسلام در آمدن بنابر عجم چیست سعد جمعی از معارف و اعیان لشکر خود را که بوفور عقل و گویاست و غایت شجاعت و بخت و کمال
حسب و نسب و طلاقت لسان و بلاغت کلام و بیان معروف و مشهور بودند مثل نعمان بن مقرن مزی و شیرین ابی رستم غفاری
و حنظل بن ابرو و اسدی و طلحه بن خویلد اسدی و جریر بن عبد الله بکلی و قرات بن حسان بن علی بن محمد بن سبیل و عطار بن حباب و غیره بنی امیه
بن قیس کنندی و عاصم بن عقیق و عمر بن سعد یکرب و غیره بنی شعیبه و ثقفی و منذر بن حسان ضعی و ابراهیم بن حارثه و شیرین بن
ابی اسود کنزی را به نزد یزدجرد فرستاد و ایشان در راه بکسرت رسیدند و او کسی همراه ایشان کرده بجانب یزدجرد روان ساخت
چون رسیدند و زرا و نداء خود را حاضر گردانید و گویند امر با حضار بستم نیز که دو در باب سخن گفتن با وفود عرب که بر مسالمت آمده بودند
مشورت نمود ایشان بر در کرباس یزدجرد و ایستاد و بر اسپان عربی سوار و جامه های پردیشی پوشیده و طلیسان بر سر خویش بست کرده
القصة چون ایشان را به مجلس یزدجرد و در آوردند و تمامی طلبیده و گویند خود نیز لغت عربی سید نیست با ترجمان گفت به پرسش ایشان
که شما را چه امر باعث است که بدیدار ما و بخار به اقدام نموده اید آیا از اجابت که با از شما تغافل و تشاغل نبودیم بر ما و گیرشید
نعمان بن مقرن با یاران خویش گفت اگر خواهید من از قبل شماستمد سخن گفتن شوم و الا هر کس که خواهد مشکفل این امر گردد و گفت
کردند بر آنکه می تکلیم نماید و قوی آنکه متصدی حکم بنیره من شعیبه و قوی آنکه منیر من زرارده بود و قائل علی اختلاف الا قائل گفت ایها
ما جمیع بودیم و در راه سوخت حشمت و تعاضد پریشان و حیران و ماتراشیده و از دست ساقی توفیق شرب عرفان و توحید و تحقیق
و بنابر فرط جهالت و غایت ضلالت تراشیده چند را که بنان بجای بودند و عبودان خود می پنداشتیم مصرع خود غلط بود آنچه ما
پنداشتیم خداوند عزوجل محض حرمت شامل و لطف کامل خود پنجمیری دین پروری و رسولی حرمت گسری که طهارت است و
و عزارت فضل و سبب را سید استیم در میان ما بعث فرمود تا ما را بتوحید معبود و بنیل عبود و در خدا پرستی و ایمان و نماز و روزه و
و کرمه و حج خانه کعبه و جهاد با کفار و سایر اعمال حسنه و جمیع آداب اخلاق مستحبه و دعوت نمود و از فضایل شعیبه و سیده و افعال مستحبه
و اخلاق مبارکه و سیده می فرمود و بر اجابت دعوت مذکوره خیر دارین و سعادت مترکین دمه داد و بجزارت و ضحاکت و آیات

لاسمات بر صديق دعوى خود را روشن ساخت چنانكه بعلوم اليقين دانستيم كه او پيغمبر مطلق و دينى كه آورده صديق و حق است و انچه
باسابقايران اقدام نموده بيم باطل و موجب ضلال و متعكك و وبال نابوده كس با و ايمان آورديم و دين بسين اورا بجان دل
قبول كرديم و مثال احكام و شرايع پيغمبر او و تقديم پيغاميديم او دعوت حق را ببيك جايت گفته بديان مثال فرمود و
تزيق اعلی را بر بودن و در دار دنيا اختيار نمود و اکنون دل را با نفاق و امار و نوای و اسباب مراسم سن سنیه لوگماهی مشغول از جهان ماضی
جلالتین از عشق و محبت بروحه مقدس متصل است سه بگویش فلک شد عاشق و سعادتمند و سیرت و سنویش جان
بگروان و رو دیوار میگردد و و اما در امر فرموده و صحبت نموده که خلائق را بشرايع شرع تویم و طریق مستقیم را به سبب حصول پيغمبر
در النعیم و وسیله خلاص از درکات و طبقات حجیم است دلالت کنیم با سر و صحبت اوقیام نمودیم و امانی بیاورد و یار قبایلی را
سر متصل با بودند دعوت کردیم آنها که قبول نمودند خلاصی یا غنیمت و سعادت ابدی و عزت سرمدی شتافتند و جمعی که از انان
اجابت نکردند به تیغ بیدریغ سیاست مقتول یا بالترام جزیه بندیت و خواری موصول شدند اکنون آمده ایم که ترانیر را
حق خوانیم و طریق خلاص باز گردانیده بجاده استقامت رسانیم از وجود نیزان و حال ایشان گفت کای گروه عیب در رو
زین نمیدانیم که شقی و اقل و احقر و اذل از شما که باشد شقی و عثمای بسیار بقتب و نصب بشمار قرین حال شامی بود و چون
قصه و دخل در دیار نامی نمودند یا بطریق تجارت یا بسبیل اجازت نفسهای خویش با پیچیدن رسالت و معیون استید آمد و آن
بهانه از اطعمه لذیذه و از اشربه صافی مستخریه نامتنع و به فطال اکنه و شجار محفوظ و مستفیع می شدید اکنون کار شما بجای می رود
که در عدد محاربه با و آورده میخواهید که ملک سورت از دست ما انتزاع نماید اسمی معشر عرب میدانم که باعث شما
برین حرکت جز مشقت و گرفتگی و ریج بسیار کشیده اید امری دیگر نیست اسال بدیار خویش رجعت نمایند که از قدر
شما بعارت و زراعت بلا و خویش کما به حقه نمی توانیم پر خفت رکاب شما از گندم و خرما بار گنیم و اعیان اشراف شما
جهانها و فخریه پوشانیم و اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای آریم و شخصی را بر شما و الی سازیم که موصوف برفق و حم
و انصاف و عدل باشد لغمان بن بخیره گفت ایها الملک اگر گمان توانیست که باین کلمات من خرفه و خرافات متوهمه نقضی
و عاری و عیب شناری بلاحق میگردد و یقین این گمان خطاست زیرا که نقد قابلیت مایک الاسلام تمام ماکان
قبیل بارون و بهاست سه سنگ بد گوهر اگر کاسه زین شکند به تمیت سنگ نفیر اید و زر کم نشود به هر مشقت
میچ که باید کردی باشد از ان دیده کشیده ایم فاضلترین ماکه بود که پسرم خود را بقتل آوردی و مال او را غارت کردی و
مردار و مرده و خون و استخوان را سباح دانسته با کل آن اقدام نموده ایم و حال ما برین سنوال بود تا زمانی که حق سبحانه تعالی
بر ما منت نهاد و بار سال این پیغمبرین پرورد و بیان ما بآن طریق که مذکور شد ما را بر ابراه حق خواند و توفیق اجابت یافتیم
و امر فرموده ما را بمقاتله و محاربه با اهل کفر و شرک و خیر داده ما را که هر کس از شما و صفت محاربه با دشمنان دین شنید گردد و شست
جاودان جایاوست و هر که باند برخالفان دین غالب شود و ما را اخبار کرده از بلاد و دیاری که بر دست ما فتح خواهد شد و از اموال

در این کتاب

گفته شود چون باشد مصرع چندی گزیندانی باطل و رانی به مرد اعزلی گفت مردی از ما که تیغ ظلم مقتول گرد و دلاقرن کجیت
 جاودان و قهار خداوند رحیم در حال حصول شود و چندی از ما که در نیاباتی مانند الله تعالی و حق ایشان را بخاز و عده خویش خواهد
 و باز برین امر قیسی حاصل است که هیچ نوع زوال نیاید **س** این آن استانیست که اگر دخل پذیرد به نسبت اکیبال اوقاف
 و شفقت الهی است **س** گفتم گفت آن هنگام که چنین شود و موجب خوار و زبون باشیم و دوست شما اعزلی گفت اعمال پسندید
 و افعال غیر حمیده شما شمار از بون ساخته و خوار و زبون و ذلیل خواهید شد سبب آن اعمال در دست مسلمانان و اهل کمال و باید که
 تو بدین دولت چند روزه دنیا و دنی تنازی و چشم بصیرت خود را بر کثرت و چشم که پیرامون تو بر آمده اند فیندازی و توبه خود را
 برقیه اسلام در آری تا سعاد و این بابی و شد درین حال نظم اگر دانی داری ای نیک را می به یکی گردانند و بهی و بهی و بهی
 و این چرخ دولاب گردد که چون می بر دهر زبان آب مرد به چه و لساکن استیسیب عم کرد و خرد به چه سرا که در خاک و خواری سپرد
 اگر تاجی و اگر سر فرزند به تاج سر خویش چندین سازد که یک صدمه زین باغ بیل و فری به ربابه سر و تلج سر بر شهری به بران گون
 کن هر چه کارت بود که خوشنودی کرد و گارت بود به چنان این زمان از خدا شرم دار به که فردا نانی از او شرمسار به و اگر غیر این کنی
 با قدر و قضا حق سبحانه و تعالی به و مجاوله نموده باشی و بجای نرسد **س** و اهل بن قضا الله فی الناس عارب به و اهل بقضا الله
 فی الناس غالب به و اهل مدفع الانسان ما هو واقع به و اهل عیلم الانسان ما هو کاسب به و ارا و الله لم تحم زک مما تخافه به فلا الدر
 متاع ولا السیف قاضی به **س** اگر خواهش کرد و کار بلند به چنانست کاید با بر گزند به به تدبیر و اندیشه نابکار به و تدبیر گردد
 از باید روزگار به که کار خدایت ز کار خود به نوشته قضا را شاید سترده به رستم بعد از استماع این کلام اعزلی از فایست استیلائی به
 و قهر خود فرمود تا میر القتل رسانیدند و از آن منزل کوچ نموده بقبریه که در آن نواحی بود نزول کرد و لشکر بآن او در آن موضع
 فساد و فساد کردند و دست به نسیب و تاراج اموال کشیدن زن و فرزند مردم کشاوند و خود را بدست انواع منسوق و منجود باز داشت
 تا بعدی که اهل آن دیار از دست تعدی و ظلم آن گروه فریاد و انگیشت بهر گاه رستم آوردند فی الحال مر با حضار و خطائی لشکر خویش
 کرده و با ایشان بطریق نصیحت خطاب و عتاب نموده گفت گروه فارس بخدا سوگند که آن مرد اعزلی سخنی بجا نیست سرت گفت
 که اعمال شما شمار خود ذلیل خواهد ساخت هیچ ملاحظه نمیکنید که لشکر عرب با وجودیکه شمار به اهل این دیار آمده اند سیرت ایشان
 به نسبت باین مردم حسن و فضیلت و طریقه ایشان از طریقه شما با اینها اولی و امثل است بدستی که پیش ازین حق تعالی شمار ابرار و
 شما صرت میداد و در بلاد شما شمارا شکنج مرقه کمال میداشت بواسطه حسن معاشرت و لطف سیرت و وفا به عهد و پیمان و ایشان با جد
 و احسان و اخذ با نضات و ترک ظلم و اعتساف و چون تغییر اخلاق اعمال نمودید و باب جور و عدوان بر وجه مردم کشودید احوال
 را بر شما منقص گردانید و گمان نمی برم او را الا آنکه نفع ملک ز دست شما خواهد نمود و فرمود تا بعضی از لشکران را که مردم را
 شکایت نموده بودند بسیار است رسانیدند و از آن منزل کوچ کرد و بجهت فرود آمد و به حسب که ظلم مردم و اعمال قبیح ایشان در
 نظرش می نمودند و دیده بصیرتش از فسق و ظلم خویش خود و حرکات و سکنات شنیع و افعال فاحشه قبیح خودش پوشیده بود

و در این زمان که تقدیر ملک قدیر پیش از سوختن و توفیر بنو و هر چند در شکیوه عدالت خود را بر می نمود
 آنکه طریق دین را اهل ابطال بود و دست صفت زشت بخیر و زکو کردن نام و در بنو زن اگر نام نهندش رستم به زبان وقت
 اهل ابطال آن وقت که اهل ابطال میگفت صریح توفیق زن را می گفتم و در مقابل اهل ابطال و اهل ابطال جای این چند گوی چند
 خود و گویی و عیب می شنود تا صبح آن بود که گشت به فعل خود را که قبول درست و چون شود کار او موافق گفت
 کرد و پند غیر عیب گفت به پای تافرق جمله عیب و عار به چه کسی عیب زید و عمر و شمار به زشت باشد که عیب خود پوشی
 و از زشتای بویگران کوشی و گل بخوشی دروغ پوشد سر به که بود سر به سن چو سبیل تر به زنده انگه زبیس به گویی و طعن
 بر شاه این به کم سویی و آورده اند که رستم در منزل نجف شب و خواب دید که ملکه از آسمان فرود آمد و محمد علی صلی الله علیه
 آله و سلم و عمر خطاب رضی الله عنه یا او بودند آن ملک اسلمه اهل فارس میگرفت و هر سیکر دو به پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تسلیم
 می نمود آن حضرت عمر خطاب می سپرد و صبح چون از خواب بیدار شد بغایت ملول و محزون بود و با وجود آن خواب و شن
 اسناد تقدیری پندی لطیف و هدایت درنگ کفر و ظلمت ضلالت را از ناگفته دل بیجا صلیش نه زود و دست اندازم لیک
 اندیشه می شنید به فلیس الخلق الیه سبیل و آن هو لم یضربک لم تلت ناصر و آن عز انصار و جل قبیل و پیش ازین تو
 برخ جانها کشیده اند و طغرای نیک بختی و نیک بد اختری و آن را که طوق مقبلی اند از ازل خدا و روزی مکر و چون
 غل بد بری و نقاشست که چون لشکر رستم نزدیک به سکر سعد متزل گرفتند سعد و بن سعد کرب و طلحه اسدی
 با ده نفر از لشکر خویش برسم علیه فرستاد تا خبری از لشکر دشمن بوی رسانند قریب بد و فرسخ از لشکر رفته بودند که از دور و جا
 از فارسین عجم را کمل و صلح دیدند که متوجه ایشانند عمر و با سائر یاران بواسطه قنوت صحاب خویش و کثرت جماعت
 اعدا قاعده حزم و احتیاط را رعایت کرده و طریق انفراد را مالا یطاق من سبیل المسلمین مسلک داشته مراجعت نمودند اما
 از یاران جدا گشته و راه گردانیده بنا بر آنکه گفته اند بلوغ الآمال من رکوب لاهول قصد دخول در میان لشکر دشمن نمود
 خوشت که دست بر روی نماید و هر چند عمر و باقی رفیقان وی منع کردند قبول نکرد و مراد لیست که پیر این خط کرده
 خویش زار و پر دانه در بر گرفته بهر طریق که باشد نصیحتش نکنید که او قبول نصیحت کنان بتر گردد و القصه چون لشکر
 عجم رسید شب هنگام بود و در محله آرام گرفت تا نیم شب شد و اهل لشکر بسیار امیدند از نگاه اطناب خیمه عظمی از عظم
 فرس بریند و سبب خاص صاحب خیمه بر خیمه مکهلا سر و جامر بوط بود آرزو باز گردد و جنیت خویش ساخت بعد از آن خیمه
 دیگر بر دخت و بآن بهین نفع دست برد نموده با دیگری همین طریقه از پیش برد و آشوبی در لشکر دشمن انداخت از نگاه
 از لشکر گاه بیرون آمد و سبب خود را پاشه کرد و طائفه از سواران عجم خود را مسلح ساخته از عقب روان شدند و
 عریب از سبب بگو که یکی از ابطال اهل ابطال خود را با و رسانید طلحه باز گشت و با او مصاف کرد و بیک ضرب
 شمشیر از سبب جیاش پیاده گردانید سواری دیگر متعاقب رسید طلحه مستقبل گذشته او را نیز بیک ضرب ازین

شربت چشاند سوارای دیگر از عقب منتظر رسید و آن دو پهلوان را دید که چگونه بر خم تیغ آیدار طلیعه بر خاک مذلت افتاده اند و در دل و پدید آمده آتش شجاعتش منطفی گشت طلیعه را بکند و لاوری و قید اسیر شد و گوش را به طلیعه بکاره بگردنگی گشت چون در کاره کند آنگاه چنان کرد بر آب سخت که کند از بن آن خست و درخت و کشانش سوئی لشکر خویش برود و هر بیت با قلب بدانیش برود و سواران باقی چون این است برودیدند مضمون این نشید بر خود خواندند که **س** گریزی بهنگام سر با بجای
 به از پهلوانی سر زریابی **ه** تا لشکرگاه عجم تیغ جا تو رفت که کند طلیعه مقتضای العود احمد علی نموده سلامت و غنیمت با گشت
 و با اسیران لشکر خود مجلس میر خود را آمد سعد از کیفیت احوال لشکر و دشمن استفسار نمود و طلیعه اشارت با سیر کرد که او با آن قضیه
 اعلم است از من ترجمانی آوردند و اخبار لشکر عجم را در دستفارس کردند گفت اول شمران قضیه شجاعت و ولاوری این پهلوان یعنی
 طلیعه بیان کنم آنگاه از هر چه سیر و آنچه در نظر شما عیان گفتم باندید و آگاه باشید که از میدان غنای بیات و قتل طلیعه بعد از حیات این جنگ و در
 کثرت ملاقات با این پهلوان و شجاعت تواریخ و حکایات اقوام نام مصرع خوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز به مانند این پهلوان که
 شامت مصرع زرق برست و باز در آن فزون باد و لشکر یکه که قریب هفتاد هزار مرد بودند شب تنها بر هم زودان تنها که غلوه
 او بودند و نیست که چنانچه در آن لشکر آمده اند از آنجا بیرون رود و بکانه خیمه بر سر ایشان بگذارند و دو مرد از فارسیان لشکر فرس که هر یک
 از آن دور با هزار مرد مقابل مقابل می داشتند بیسروی است و باز و می خویش از پائی در آورده بر خاک جوان و خواری انداخت
 گمان نیست که نظیر خود در لشکر عجم نگذاشت ام بطرفه احین است برگردن بسته اسیر خویش ساخت آنگاه از حالات لشکر و تمام
 اعلام نمود و شرف اسلام مشرف شده ملازم طلیعه گشت و سعد او را مسلم نام نهاد و در واقعه قادسیه کارهای شگفت بدست آورد
 پس هم سیری بتالی بینود و در هر ناحیه که منزل می گرفت چند روز توقف میکرد و تعلل میورزید چنانچه منقول است که از زنان
 خروج او از میان تا وقت حصول قادسیه چاره شده بود و مقصودش ازین توقف تعلل آن بود که اگر لشکر اسلام بمصاحبه ضعیفی
 شده امسال بدیار خویش محبت نمایند تا نخست طالع عجم بسجاده بدل شود و نمیدانست که **س** کلیم سخت کسیر که بافتند سیاه
 سفید کردن آن نهی از محال است و هر چند در بعضی رسالت می فرستاد و در حاحه و کنایه تیغ باب صلح می نمود و جماعت را
 از لشکر اسلام طلبید تا با ایشان در آن باب سخن باند و سعد و بعضی اوقات جمعی را و گاهی یک شخص را می فرستاد و همان سوال می کرد
 که بایز و جبر گفت و شنود کرده بودند در میان می آمد و چون اهل اسلام عرض شوق و التزام جزیه مقابل مذلت و خواری میکردند و
 بود که از غایت عینظ پلاک شود تا آخر الامر بفرقه رفت گفت گمان من نبود هرگز که این مقدار عمر با بکم که شما باین نوع ازین طلب خبر
 کنید باده و کو اکب سوگند که فرو و چون ترک خاری سپردا آفتاب پرچم باح شعله خویش چادر ظلام از سراد را بام در بر باید بفرست
 تا شیران مغر از جرب و دلیران میدان طعن و ضرب چندان سیر سرشان عرب را اندک گوی در کرده خاک جولان دهند که دیگر ایشان
 را بوس محاربه با عجم نشود و هم در ساعت فرود آمد اهل لشکر با جمع هم هیچ خاک و سنگ خشک و چوب و مشغول گشتند و از غایت
 تعجیل در شب بر سر عین شیب و استند و در آن شب واقعه دیگر دیدند که از قید سبیلین عرصه غلغلگی فرود آمد تمام کمانها که در لشکر او

گرفت و مهر کرده بر آسمان برد صبح مضمون واقعه مذکوره با بعضی از خواص زمره خویش اظهار نموده گفت خدایا این
 عید را اگر بپذیرم شوم و مع ذلک آن غلبه خوف و عیب و دل استیلا می خورم ازوه بر باطن این ارباب جلالت خود و نورانی
 پوشیده و خود را از دسترس رسانده تیغ بیانی حائل کرده فرمود تا کسی چون با دستک فشار حاضر گردند و آن نگهبانی در کابینه
 جستی کرده خود را از روی زمین بر پشت این گرفت و در آن حالت بر آن آن ملحق گذشت که فردا لشکر عرب را در هم شکنیم و این حفا
 ای بقیه گفت اگر خدا خواهد باشد آن بیرون بیاورم آنکه گفته اند سه گانه گوش گیتی و این خواست به غیر صلحش سپری کنند ایام بیکو
 که در آنشال نخواهد دید و قضا می باشد و او را بسوی اشیاء هم گفت و اگر نیز نخواسته باشد چون از آب شقی عبور نموند فرمود تا خیمه بر پشت بلند
 زد و در سایه خیمه بر تخت خود نشست به تعبیه لشکر تعیین موضع هر کس بنام نمود و از جمله یوشش فیل که همراه داشت برده فیل را
 در قلب لشکر داشت و خود قمار تختها بر آن تعبیه نمود و تیر اندازان جلایا بر فیلان سوار گردانید و بقیه فیل را بر میانه و مسعود و ساقه و
 ستر ساخت و نیز و جرد ام کرده بود که از الجان طاق او تا آنجا که مسکرت است در هر نقره داری شخصی باز داشته بودند که هر چه
 رستم کند و گوید یکی دیگری اعلام نماید تا ویرا در سرع اوقات وقوف بر حال لشکر رستم حاصل شود و سعید نیز تعبیه لشکر تعیین موضع
 هر یک چنانچه سابقا گذشت مشغول شد و در آن دلا شجاعت گاه را نهایی خود و با سیل معده و بشارت شکسته بر آورده بود و مرغی
 النساء نیز داشت چنانچه خود تعبیر معذرت نمود و در آن نوا می نضری بغایت شایع و اصول صبر بر آن کوشاک ثابت و در سرخ و سرخ
 آن نصیر آمد و فرمود تا سندی به اسی می ترتیب کردند و بالشی و پیش سپه گرفته تکیه بر آن کرده بر تمام لشکر خویش رستم شرف
 بود و جمعی از سواران پیاده در قضا و قصر مابودی منتظر و آماده بودند که اگر ویرا سری ساخ شدی بیک از آنها اشارت نموده
 آن امر را کفایت کردی و گاه رقیه یکی از اعیان لشکر شستی و تقاضای دلدی تا بوسی رسانیدی بعضی از لشکر اسلام را که
 این شد که سعید بخت راحت و استراحت خویش آن طریقه اختیار کرده جمعی را سینه آنکه باعث بران ابرصین بدلیست چنانچه
 در آن باب اشعار گفته و بعضی از آن نیست شعر لقاتل حتی انزل الله نصره و سعد بیابان قادسیه معصوم و ایاوف بخت نشاء
 کثیره و نوسه سعد لیس من امم و چون ابیات و سبع سعد رسید دست بر عاید داشت و گفت یا خدا یا اگر این مرد کاذب است آنچه گفته اند
 روی نمود و با گفته بان او را از من کوتاه گردان سه سینه بلا حری آه بخش به شرح کتاب شرح الله بخش به شرح گوی مرالبت
 به جوهر بخش نشان یا بسوزند گویند تیر دعای سعد بیکت دعای سرور سعد الغنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در
 نشان وی فرموده اللهم سه در سینه واجب دعوت به هرون اجابت سیده و در صفحه یاقیری که رامی آن معلوم نشده بر زبان او
 چنان آمد که تا زمان وفات گزید هیچ کلمه نگویند است نمود و روایت که سعد از بام قصر فرود آمد و اعیان لشکر را طلبید
 و در خود را در آن تخلص به یگانه و واضح ساخت و آنچه از و امیل و روح که اظهار می توالت کرد به مردم نمود چنانکه
 ایشان را معلوم شد که تخلص او از سر که محارب به حسب ضرورت واقعست بیت ضرورتست و گفته خدای میباید
 که ترک صحبت بران نه اختیار خست و چون از کوب عاجز بود خالد بن عس فطره را بنیابت خود در قلب لشکر تعیین فرمود

و فرمود تا قراول لشکر سورۃ الفال بخوانند و چون بنیاد قرار است آن سورۃ کریمه کردند و لایق ایشان از طاعت و آرامی و سحر و جادو
 و چون از قرار وقت فارغ گشتند گفت در موقع خود قرار گیرید تا آن ساعت مبارک که حضرت رسالت پناهنده شد علیّه السلام و درین حال
 با کفرا و انشغال آن عساکر که بشید یعنی تا روز ششم در آمدند و درین وقت نایب چنان عساکر وقت نزول است آنکه هیچکدام سبب یاج حاجت
 تا تناسلی است از گناه کبیری نخواهم گفت شمایز کبیر گویند و بعد از آنکه گریه و چون دویم بکبیر گویم شمایز بوقت نایب و جبهه و چون
 تا شش چو پیش و آلات حرب را بر خود درست کنید و چون کبیر سوم بشنود باید که فرمان شمایز بشیطان مردم تقدیم رسانند و چون کبیر
 گویند شمایز کبیر طایفه لاجل لاقوه الا باشد گویند و متوجه دشمن شوید و باید بدانی که سه روز و یک شب میان آن دو فریق جنگ تمام بود
 و در روز چهارم فتح واقع شود و هر روزی از آن ایام همی خاص سوم گشته این روز اول را روز امانت گویند چه درستی که گرد آمده بود و آنرا
 را شایز می گشتند روز امانت سواران عجم پیشال سپاه مبارک لشکر خود را آراسته بپوشانید و می تمیزی مسرج بسرج طلا و نقره سوار کچا و زنگار
 و گریسته و انباشی از رفعت همه محمول از شمشیر و زنگ بزرگ بران انداخته شجاعان ایشان خود را می زارند و که چون آئینه آفتاب می خورشید و آفتاب
 در سکن بی وقایت و جواهر که چشم عقل از دیدن آن خیره میشد چون نگرش بر سر و زردی در بندی و خفتا نهائی آل و از غولانی و بر و کمره
 مرصع بر و زرد و گوهر بر میان و تنهائی بانی آتش بار حامل تیرهای خطی با اسنه آبدار ایل بر دست افیال آراسته بجلال ثقال ابطال
 افیال این شصت بر شال جمال و تیر اندازان که سپیکانهای تیر میانگ است اسیم نافع آب داده و پیادهای جرات نیز قرار پیش پیش فیلان
 و در آن روز سه گشته بود و فقط اندازان لبان برق خشان هوای میدان را لاله زار گروانیده و طبالان و در و دانه و کوس گوش اولانی
 بر آقا خدیو رسانیده **س** ز عالم با گشت این نای بر خاست به زبان گشتی دل از جای بر خاست به چنان آن نای زرین در رسیدند و کلاه
 نایم که دل بر کشیدند به لشکری چنان گران با عدت و سبقت بکثری بکیران مانند کوه آهن از جای جنبیدند **س** جهان در زیر
 گریه و ناله گشت به همه خاک بین بر آسمان گشت به سپه چون بر شست و گرد بر خاست به زهر سو با بگ بر و بر و بر خاست
 علمای پای کویان شد تنق دار به همه در جلوه مانده سترگون سار به سیاه و زرد و سیر و سرخ و گلگون به چو بوقلمون به ساعت و بزرگان
 سواران آهین دل کوه قنار به سرتاپای در آس بر خیزد و اکثر لشکر اسلام بر سپان پالانی و شترانی بر سینه سوار و بجای خود و لاری
 پیشال سوار بر سر و قباای نزد و شایز بعضی جبهه و جوشن در بر و با آنکه در مقابل یکم در از ان اخیا چهارده و پنج از کفار فجار و خدو
 چون برای رضای خداوند و ابطال مقصد اندام بنیان کفر و ضلال جان گرفت دست نهاده چنان دل خود را بعون و نصرت
 ربانی و لطف و حرمت نزدانی اتصال داده بودند که خود را بر کوه آهن میزدند و پیچ با گ میزدند **س** چو دولت یار شد لشکر نباید
 چو حق یاری و خبر نباید **س** غالب بن عبداللہ اسدی و قائم این عمر و تنیمی از لشکر اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت در آن
 هر میزان که یکی از حکام دیار عجم و صاحب تاج و شرم و خرد و نعل طبل علم بود خود را غنیم غالب سخت و چند طعن نیزه و سپان ایشان
 واقع شد و آخر الامر مقتضای الحق بعلی و لایعلی علیه غالب یک طعن نیزه بر هر میزان غالب گشته او را از سبقت پیاده گردانید
س یکی نیزه زد بر کمر بنده و که یکبست پنهان و پیوندا و نگون اندر آید و شست ستور به شده تیره بر چرخ تابنده بود و کوندا

شجاعت در گرویش استوار ساخته بتو سعد رسانید سوار دیگر از عجم غنیمت حاصل شده حمله بر آورد از صدر آن حمله دست که حرکت
 نیست آیت غار بر خویش خوانده هر میت نموده عاقبت چون باد صحرای عقاب او روان شد جماعتی از کفار بجاییت او هجوم نمود
 از جنگ عاصم معصوم ساختند و آن هجوم رکاب واریکی از حکام عجم بر سوار کا به سوار هم مصافح می نمودند عاصم از غنیمت خویش
 گردانیده بتوسط سعد رسانید سوار دیگر کوبید علیاً انقل حکام شکاری از لشکر عجم که در علم می جادری چنین داشت که نیزه او خطائی شد
 بقصد عمر و ابن سعد گریب در میدان درآمد مسلمانان عمر و را از قصد آن سوار واقف گردانیدند تا پیش من می نموده تیری در کمان نهادند
 او روان گردانید بر سپاهی چنان آمد که از پای و افتاد سوار خود را بر زمین گرفت عمر و فی الحال خود را بدو رسانید و سرش را بر خیم تیغ
 چون گوئی در میدان عدم روان دوان کرد و فرس بر سرش اند چون از دلاوری و کوشش به میدان راه یک ضربت بر سرش
 راه کرد و اجل او را راه کوتاه کرد و کمر قیچی و سلک بن بهای او را نصرت کرد و هر آن حاکم از بر میان که بر باد پای که تا در بصر بیگام
 می رفت سوار دستی صلاح و در بر که دست عقل با یک بین از عمد عقد حساب کماهی قیمت آن کوتاه بود و پای او هم هیچ محاسب
 بسر حدفاست آن را دینود بختر کنان در میدان جولان نمود و آن پلید زبان بلید را بهمان کلمه قیچی که رستم و حسین توجیه بان کلمه قیچی
 جلای گردانید گفت ایوم فرق العرب ذقایی از ابطال لشکر اسلام ویران یقین نموده که یگوانشادانشان بید دولت بخت گشته
 متبع رستم کرده گفت شاد اولم شاد منذر بن حسان چنین از لشکر اسلام غیرت دین و غضب آورده از قلب لشکر کابری و طعن
 باینزه مانند زبان مار خود را بادو رسانید و آن نیزه را بر سپاهی او خداند چنانکه از پشت پیش در گردانید و چنان نزد بران گردانید
 ستان که دیگر بدیده ندید و چنان به بینداخت از اسپش او را بجاک و دوان برز خون دزیره چاک به ستند از اسپ
 خود فرو آمد تا بر خیم تیغ دشت تشنه چون سران درشت گفتار دون را از بدن محول او جدا کردند در آثار این حال سپ منذر
 بترخت بضرورت از عقب سپ خود رفت جریر بن عبد الله بجلی در زبان از سینه سعد آن افتاده کرد و اگر چه گفته اند عجم
 کس نباید بجنبه افتاده به خود را چون باد صحرای در رسانید و بر خیم تیغ آیدارش بر سر آن بکودارد میان میدان بر خاک خواری
 و همان انداخت بعد از آنکه منذر بر سپ خویش سوار گشته بر عجم خود آمد و دید که جریر آن پیشدی کرده و پای طع خود را در قیوت
 شکر و در سلک آن کلب ثابت گردانیده و میان و آن باب مناقشه بسیار واقع شد آخر آن که سعد بران قرار یافت که گوی
 از منذر بقیه سلبش جریر را مسلم بود گویند که قیمت گزینی چاه خبر و بقول سی هزار تمیشت باقی ده هزار بود سپاه عجم چون بدید
 که جریران سرور نام را سپاه لا یتبع گذار ایشان بود آن خواری مقتول شد و نیزه او را در کت او در ده جله سلطه لشکر اسلام کردند و کت
 اسلام را متفرق ساختند و متشدد و علی ایشان بقیه صال قوم بکلیه بود زیرا که قتل هر آن بر سر ریش این قبیله واقع شد و نزدیک
 بود که بکلیه بکلیه پاک شوند تا آخر الامر با شارت سعد طلیح این خواری اسدی بالشکری بنی اسد بعد از ایشان رفت و کار بکلیه
 باصلاح آورد اسبایت درآمد بیدلان و جولان نمود و نمودار دعوی شرایطی نمود و طلیح شد شفته چون از خواب بیدار کرد
 بر صید شیران را به زهر کمر خشم بر زد و سر شگافی در افکند بالشکری به بران تن که زو خنجر سخت کوشش درون شد و تن

[illegible]

بر جنگ را دست شسته چون به ذیل شجاعت و دلادری را آتش نموده روی سویی کارزار آوردند نظم نگفتی زمین شکست
 روان به چمنی بار و از تیغ پندی روان به سنان زبان را بطعن آخته به سپردن جوابش سخن ساخته به طاعت سهام پیغام
 به پانامیر ساند و آلف غیب بنگا خرد و آید کم مسامع مجاهدان را می شنوایند تیغ بیانی در سر افشالی خود را بمیان میدان انداخت
 و گرز و گنوبال و سر زرش کلاه و ابطل سرافراخته به همیشت از دشمنان چنان بود که گفتی آسمان آتش نشان بود
 فروغ تیغ و عکس خود و جوشن به ز مشرق تا مغرب کرده روشن به شدند آن شیر مردان مغرور و لاد به چنان کاسن از ایشان
 سر فرو داد به سرافرازان چو کوی آهین تن به باهن کوه آهن بر زمین نون به هوا گفتی ریسکان ترال بارست به زمین گفتی پس
 خون لاله زارست به قیامت نقد کوس و صو غران به خدنگ تیر چون تار پران به نقاشست که ابو مجن نقی که در میان عز
 بکرم و شجاعت و شهادت و شجاعت شمرتی تمام داشت در غرقه علی از کوشک سعد محبوب مقتید بود و نظاره حرب میکرد و بر
 آنکه محروم است از سعادت موافقت با مجاهدان کرد و سپاهران نامدار تا ساف می خورد و تا آخر الامر شجاعت بسیار و حمد ستوار
 که اگر عمر امان دهد باز آید و خود را بقیه محبوب سازد و از روجه و یار نام و له جدا و یان ببقا و جوشن و سلاح او را عاریت کرد و
 بهمت با سپاه اندر آید و پائی به بجنبید چون باد صحرانجامی به و بطریق خفیه از سعد از کوشک بیرون آمد و در میان میدان
 تاخت و داد و روی و سپاه و شجاعت و دلادری داد به چو برق تیغ او می هست و می هست به یک ضربت عدم را بپای
 بست به چمنی غریب چون رعد از آبر به بنود از جنگ کردن یکدش صبر به چو لاله بود و سرتاپائی پر خون به که می آید چو کوی
 ر خون به الحقت به سخن کارزاری کرد که زبان دوست و دشمن تحسین یافتن گشوده شد و گویند شاعر و شرح او گفته که
 توان تهنیت را بادی که گاه به جوش به بود و خیره که گاه عظامی خسته است به سها چو برق زنده گوهر است و مرغیت به قمر چو نور به
 قیده است به پیر است به بیگانه و بال گریان خلک به سزان زبان که به بینند تیر چار پرت به به پیش تو صف دشمن چگونه
 دارد و پائی به که سخطه از خطه اقبال میرسد خشر به ناگاه از سطح کوشک نظر سعد بران سوار ابلق افتاد و مبارزت از خطه نمود
 خود گفت پس این مرد با بلق من می ماند و سوار او بسوار ابو مجن مشابهت تمام دارد و او خود و قصر نزد ما محبوب مقتید و ببقا
 فرود مرید است آری این چه نوع تواند بود بعضی را گمان آنکه این سوار از لشکر روم آمده و زمره را منظره آنکه این خضر است و با
 از عم آنکه این یکی است که از آسمان بتاید و متان فرود آمده پس چون قریب نیم شب شد فریقین دست از محارب به شد
 ابو مجن بنابر عمدی که کرده بود و کوشک معاودت نموده بقیه و جس در آمد و بعضی از اهل تاریخ مبارزت ابو مجن را و روز اول
 را کرده اند روز اعتماس روز دیگر که آفتاب جهات تاب بقتل تیغ ضیا و نور رنگ ظلام شب و بجور از سطح فضائی این
 غرور برود و آن روز را اعتماس گویند به چو اسکندر صبح بر شد بلند به بر انداخت برنگر که کند به چنان خور و شبیدین ظلمت
 رم به که نقش نیقیاد مساریم به و گریه شیران بجوش آورد به بشیر انگنی و خورشید آمدند که کشیدند از قاف تا قاف صفت به
 بهوشش نهادند جانها بکفت به سعد را از حال و کار ابو مجن و قوت حاصل شد نفس خود نزد وی رفت گفت حق سبحانه و تعالی

تراجمی خیر و داد و بیخ چشم بدیدست و باز روی تو مر ساروی روز و دایم روی در معرکه محاربه با دشمنان بلادی و ابواب فتح و فتح بر سر
دوستان کشادی داد و اندر خودی بسید شوده از قید حبس خلاصی داد و آن سپ و سلاح با او انعام فرمود و گفت شخصی را که با کفایت
و علامه علم و دین بدید و نوع کارزار کند من و مرا مقید ندارم و من بعد و برادر شرب خمر تعذیر و تا و سب نکند ابو محمد نیز از سر صدق
اختیار از آن سر شنیج در گذشت گفت من معنی بآن آید بخت خود را آلوده می ساختم که تو با جرای حد شرعی مرا تا دین
مطهر می ساختی اکنون که مرا مطلق انسان گردانیدی من نیز سائر انبانی که ام بنات کردم را که بموجب خبر معتبر انجم جماع الانجم
مجموعه آنم هست مطلقه نهاده ساختم که من بعد دیگر با آن حبس ننمایم گویند در آن شب قفقاع بن عمر و اصحاب خود را به
مقام که در روز گذشته در آنجا از ایشان جدا گشته بود بر دوده فیه گردانیده با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصبح باید که
بقدر سابق شاماده نوبت بشکر ملحق شوید اگر با شتم بشما پیوسته بودم و الا بقدر و هم شمار جا و بعد مردم در محاربه مجد فکرو و بیخ چشم
ازین معنی واقف نبود الا قفقاع و اصحاب او چون صفوف جنگ از طرفین بیدار شدند فوج اول از اصحاب قفقاع از کراهه عبید
ظاهر شد و مسلمانان را سبطه آنکه لشکر با شتم بدید قوت و شوکت ایشان بفرمود و با ستقطار تمام در میدان مبارزه جولان
کنان در آمدند و مدد متعاقب میرسد فوج آخرین هنوز بشکر و اصل نشده بود که با شتم ایشان رسید و از هیچ قفقاع خبر یافت
وی نیز اصحاب خود را جوق جوق ساخته هر جوقی هفتاد و مرد پس با شتم تجیل روان شد تا بشکر گاه رسید و قتی حال شد
تکبیر بر کشید و آن سلام از نو فوج و سرور بکیار غروش تکبیر به فلک تیر رسانیدند و در آن روز اول قتال سطروده بعد از امارات
بعد از آن محاربه با سده کربلای سیاه پس صبار بود با شتم با هفتاد و دلاوری که قطعه اولی بود از لشکر او حمله بر زمین عجم
چنانچه صفوف آن جمع را متفرق ساخت سه سپاه خصم را برکنار جای داد و بآید دشمن سر گشته از پای به هزار هزار میل بشکر
افتاد و به تو گفته آتش در کشور افکند و به ستش خنجر زهراب داده و بفرستش کند تا به و در محش
سرور از خون چو جوی و زشتی سر کشان از سر جو گوئی و سپاهش از نشان بنوده بران و در آید گشته همچون مغر نهان
ز هر سو خون چنان میخیزد از تنج و که باران بهاران و نیز از میخ و گویند تا موضع عقیق ایشان را بد و الله و بصدق العود و اصحاب
از گشت و تملب لشکر اسلام توقف فرمود و شد کان شب گذشته تا صبح به اصلاح نوارائی با آن خبول
مشغول بودند اقبال با احوال و اقبال با آراسته ساخته و دو جوق گردانیده مقدم جوقی قبل ابیض و مقدم جوقی دیگر فیلی ابیض
که آنرا جوب میگفتند قبل ابیض را و مقابل قفقاع و هم قبل جوب ابیض را و مقابل جمال بن مالک سعدی بدشتند و درین محله
جمعیت از اصحاب خود گفت یک لحظه با من مرفقت نمایند که حله بر جوب این لشکر خواهم برد اگر قدم از قدم من باز نخواستند گفت بکل
و دیگر ابو نورانه بینید و ابو نورانیت عمر و است پس حله صدمه مانند کوه آهن بر صفت کفار بر دو طبعن سنان نیز برای جان ایشان
و ضرب شمشیر آید از فوجی از جمیع اشک را در مسکن را البوار ساکک گردانید و آسان فرساخت آخرت آید و بکیار متوجه گشتند و نورانی
غبار بر تیره رسید که نهان شد آسمان را روی در خاک و زمین بدید از خم چکچاک و شد از گرد سپهر خورشید گلر و

و در میان اصحاب

ذکر لیلۃ المدیر و قتل رستم

و چون فراشان قضا شمع آفتاب را از تکیه فلک و حجره مغرب بنهاند و در آن گشت این زمین سطرلاب و ازین گشت
پاشیده سیاه و در وقت شب گریزان و رافق شده و مساز مشرق و درین شبلی تنق شده و جهان زیر پایش شب نمان گشت
فلک هرگز نیلی طلیسان گشت و رخ گردون بزیر چادر آمد و تو گفتی روز رفت و شب و آمد و شبیه همچون سیاهی بصیرت
ز گور کاقران تار یک تر بود و بعد از ادای فریضه عشاءین از طرفین مشاغل و مشهور از وقت گشت مبارزان هر دو لشکر
چو شیران جنگی بر آشوفتند و همی بر سر یکدیگر کوفتند و آتش محاربه کمال اشتعال یافت و آوازه ضرب شمشیر و طعن نیزه و
و قوع تیر و صد گرزگران بر مثال صد آتشک آهنگران بعیوق رسید و ز باران تیر و ز تیراب تیغ و بنای کل خسته شد
بی دریغ و ز شمشیر چاک فلک تابناک و بر آمد زهر جانی چاک چاک و طواق از سپهر گرز فولا و بند و همی خواند اجل ارباب گشت
ز غلطیدن گشتگان در مصاف و شده پشته بر پشته چون کوه قاف و هر سوزنا و از زار غم گمان و شتابان شده گرسنه
از آسمان و خداوند سبحان و تعالی بعضی طعن قدیم خویش افراز صبر و در لهای سلیم مسلمانان فرمود تا پاهای ثبات ایشان از
موقوف شجاعت و فخر بدین صواب مضمون کردیم و ربنا اقصر عیننا و عیننا و انصرنا علی القوم الکافرین
بگوش هوش بومنان سوخته رسانید و بصیرت کوش که کاردت ز صبر نیک شود و خوشادلی که خدا صبر و بلا و اوش و و
آن شب را بنوش گزرا نید که هرگز مثل آن نگزرا نیده و در عجم امیری پیش آن که هرگز مانند آن پیش نیایده بود و اخبار صحت مردم از سجد
منقطع شد پس بعد از عذاب و عذاب و تضرع شست و دوران شب سیاه شمع کافوری ناز از سر سوز و گداز بر افروخت و عود
از بار خداوندی و عذاب و تضرع شست و دوران شب سیاه شمع کافوری ناز از سر سوز و گداز بر افروخت و عود
و چون بتاسیر تیغ صادق ظاهر شد و پرتو اجابت بر دل با حائل می باهر گشته این ندا و روا که ای محشر اسلام چند رویت
که تحمل نموده و بر بنی برده آید ساحتی دیگر صبر نایید که بموجب فرموده شاه پهنیران به تیغ و تاج و تیغ او شرع و تاج
او معراج و که ان النصره مع الصبر و صبر و ایمان و کمال عیان ایمان اهل توحید و ایقان اند و از محاسب لطافت ناعتنا
استقام و ارج نصر و خون آبی می نایم مصرع بومی بود از احوال شامی شنوم و همانا که امروز و تیغ و طغرسست و حبل دین
محمدی علیه الصلوٰه و السلام بمیایم سعی مشکوره و جبهه منوره شما باریب نور است و غالباً با او که کشور از دوشم کار است
دوش و من همی کردم و عا و صبح صادق در دمیید و از استماع کلام سعد و باطن آن سواد کنند و از جوشی و خردشی دیگر ظاهر شد
تحول الفع من منزل و سخن کان از درون بر میزند است و گراز تحت اثری آید بلند است و لاجرم سواران کوخند خیل
و مبارزان لشکر شکن شمشیر زن آن نصیحت بگوش جان نویسد و بجان و دل کوشیده بیکبار حمله بر کفایر بردند و مقتل تیغ آید و
صاعقه کرد و از رنگ کفر و شرک دوش یعنی و ظلم آن ملائین را از صفحہ روزگار می ستروند و نکاسات طعن و ضرب در دوران
و غلبه و عر که حرب در میان هر دو صحن در ثوران آمده و چون سوز چرخه کبری رسید آفتاب دولت رستم لشکر عجم از وسط اسلام

در فضیله اهل بیت
در فضیله اهل بیت
در فضیله اهل بیت

سعادت و اقبال میل بدیده نگیت و زوال شود و آن غیب بی شایه شکست یسبندای این الموت الذی یغیثون سبب کائنات
 مکاره کیم صیان افواج اعلای و داد و دم لذات جام جام در کف آن گزیده بی شکوه و نام نهاد و سینه چرسید نوشت رنج
 مشویدی نوش بچونش ل که دره است نه جوهر شکر قیاس هم و اسیا فنا شد و قیما غواشها و قییم صدور باه نشود
 مضمون کریمه فاقزل الله سبکینه بکلیه و آید به چو گویم تر و با و بجل کلمه الذین کفر و الشقیه و کلمه استوی العلیا
 دوران حرب مستحق گشت اتفاقا رستم فرموده بود تا دوران روز تخت بکشت او را بر لب نه عشق نهاده و سایه بانی بر تخت
 نه بود و در زیر سایبان نشسته بود و با بعضی از خواص ندای خویش از روی غضب و قهر مضمون این مظلوم گلزار و در
 مینمود که دل من پر از خون شد و در کوز و در و دایان خشک لبها پر از باد سرد که تاسم شدم به لوان جهان و چنین تیره
 تحت ساسانیان و چنین بیرون گشت گردان سپهر و درم گشت و از نایه برید مهر و مرا تیر بیکان آهن گذار و همی بر
 نیاید بکار و حق تعالی باد و بور را رسال فرمود تا خاک او بار از میدان ایشان برسد و بر مغارق معارف و در عیون
 اعیان عجم سپا شد و می انپاشت و در ایران مضمار و غا و مروان صفت به جارا از لشکر اسلام لی اخبار ایشان از جای
 بر میگرفت و بیکان لشکر عجم میرسانید و از کثرت غبار میل غمی در دیده آن بی بصیران می خلا نید و لی اسلام فرصت غنیمت
 و البته بفریب حرب حسام و طعن نیزه خون آشام طیور و روح خبیثه کفار عجم را بجایان را بهوار و صییر چهره طیران می دادند
 و اسلاب آن کلاب و مرکب و جنایب و کاسب آن ایل نواب مصائب و حیطه لشرف در آورده و بشکر گاه خویش می نمود
 و آن کج عاصف قاصف او تا و اطاب خیمه رستم را از زمین برکنده و آب عقیق انداخت حرارت آفتاب در کو تا شیر کرده این
 فرو برد خاست و پیاده بسایه بارشته ان خزیند در هم و دنیا خویش بر تقاع با جمیع از کماة اخیال و ولایه ابطال خود را بر تخت
 برشته رسانیدند و لال بن علقمه جل آن جل که رستم آن مستنقل شده بود قطع کرد و شکس با رچان بر پشت رستم آمد که سینه کینه
 بر زمین نهاد و از نقل صدمه آن جل خود را مقتضای الخلق شعلی لیک حشیش در آب انداخت و خطیایا هم عرق و خا و خا و خا
 و گویند شاعر در شان لال در این مقال اسفند و نصرت که ره قضای بدی پوید و سپیکار ترانه از خود می جوید و بر تیغ
 تو کرد خویشین را رعد و بیچاره در آب مرگ خود می جوید و لال را در خلال این حال معرفت وی دست داده پامی آن
 ملعون را گرفت از آب بیرون آورد و خنجر بر خنجره وی نهاده سرش را زن جدا ساخت و نیزه خود را بر زمین غز نموده
 بسان داری بر فراخت و سر آن تا جدار عجم را تاج دار گردانید و بر بالای تخت رستم آید و ندای قتل می بسامع مردم رسانید
 و روایتی آنکه چون لال قصد قتال آن ابطال کردی پیش دستی نموده تیری بجانب او روان گردانید و قصار ابر باری و چنان
 آمد که بر کابش دخت لال از سر غضب حمله بر رستم آورده بکین زخم شمشیر آتش بار قید جسم از پامی طالع روح آن مرد را
 برداشت و سر طبع آن طبع را از سر شیره بر آونخت و کین تیغ ز در سر و ترک دی که خویش در آمد و مارگ بروی و چو
 دیدار رستم ز خون تیره گشت و جانشیدی تازی بر و خیره گشت و در تیغ ز در سر و گردنش و بختک انداز گشت و کین تیغ

و ندائی الا لانی قد قتلتم رستم و دود و دریده به شلم این ابیات زبان بکشاد **۵** الم تر انی حیث الذاریه و البقیة مکرمه فی الاثم
 عذاه الهزیمه ادرستم یسوق الفوارس سوق الخنم **۶** رمانی بسوم فقتلته فشک رکاب بطن القدم **۷** و اضرب بالسیف یا فخره
 و کانت عمری فتح العجم **۸** ندیدی که چون نام آبائی من **۹** بشد زنده از پهلای من **۱۰** بودی که رستم هریمت نمود **۱۱** در بدلی
 بر رخ خود کشود **۱۲** و در آن دم ز آن زخم کاری مرا **۱۳** بزمین و خست پائی سواری مرا **۱۴** بتاید حق کروش **۱۵** اما چاک **۱۶** و زمر کب و ستار
 سوئی خاک **۱۷** و روانش به و زح روان ساختم **۱۸** و بفتح عجم رایت **۱۹** و خاتم **۲۰** سپاه عجم را چون قتل رستم متحقق گشت **۲۱** بای قاتلش از
 جانی برفته و جز طریق فرار نیاموده **۲۲** مقهور و مطرود و مخدول **۲۳** و مردود و شست **۲۴** بداند و شجاعان اهل ایمان **۲۵** از عقب آن شرکان **۲۶** و آن گشت
۲۷ بشمشیر آتش دم آید **۲۸** و بر آورد از جان دشمن **۲۹** مار **۳۰** با طراف سنان خود **۳۱** و جان پنهان **۳۲** آن قوم **۳۳** بد کردار **۳۴** و روان **۳۵** سوئی محم **۳۶** و شکر
۳۷ زمین بود تیر آتش **۳۸** و فروخته **۳۹** و روان **۴۰** بداندیش **۴۱** اسخته **۴۲** و منقوسست **۴۳** که گاه بودی که یکی از اهل ایمان **۴۴** به سواری **۴۵** از پهلایان
 رسیدی **۴۶** و با یک بروی نزدی **۴۷** و بی خشک لب **۴۸** بر جانی **۴۹** باندی **۵۰** تا آن مرد مومن **۵۱** بیاری **۵۲** اودا **۵۳** و قتل **۵۴** دردی **۵۵** و در پاک سلاح **۵۶** و یراستی **۵۷**
 بهمان **۵۸** سنج **۵۹** همیش **۶۰** الکفایت **۶۱** کردی **۶۲** گاه **۶۳** که مرد مومن **۶۴** بد و مردان عجم **۶۵** دو چار خوردی **۶۶** و یکی را فرمودی **۶۷** تا گردان **۶۸** دیگری **۶۹** نزدی **۷۰** و این **۷۱** بود
 امارتی **۷۲** ظاہره **۷۳** بود **۷۴** و نزل **۷۵** تائیدی **۷۶** خاص **۷۷** از جانب **۷۸** آسمان **۷۹** و نشان **۸۰** مومنان **۸۱** جاکبوس **۸۲** با جمعی **۸۳** کثیر **۸۴** از فرس **۸۵** روی **۸۶** بزمیست **۸۷** آورده
 سیرت **۸۸** زمره **۸۹** بن **۹۰** جری **۹۱** میمی **۹۲** از لشکر **۹۳** اسلام **۹۴** با سید **۹۵** سوار **۹۶** از عقب **۹۷** او **۹۸** تاخته **۹۹** بد و رسید **۱۰۰** و بروی **۱۰۱** دست **۱۰۲** یافته **۱۰۳** او را **۱۰۴** و قتل **۱۰۵** برانید **۱۰۶** و شکر
 ملک **۱۰۷** نمود **۱۰۸** و ضارب **۱۰۹** الخطاب **۱۱۰** و فرس **۱۱۱** گاو **۱۱۲** بانی **۱۱۳** را **۱۱۴** که علم **۱۱۵** اکبر **۱۱۶** فرس **۱۱۷** بود **۱۱۸** و شرح **۱۱۹** لغاست **۱۲۰** و تر **۱۲۱** بین **۱۲۲** آن **۱۲۳** بجهت **۱۲۴** و تر **۱۲۵** صیح **۱۲۶** آن **۱۲۷** بدر **۱۲۸** و گو **۱۲۹** و سب **۱۳۰** و لغا
 سمت **۱۳۱** تحریر **۱۳۲** یافت **۱۳۳** دست **۱۳۴** آورد **۱۳۵** و سعد **۱۳۶** کسی **۱۳۷** به نزد **۱۳۸** و لال **۱۳۹** و دانید **۱۴۰** تا از حال **۱۴۱** رستم **۱۴۲** شکست **۱۴۳** نماید **۱۴۴** و لال **۱۴۵** هنوز **۱۴۶** سلب **۱۴۷** و یر **۱۴۸** سلب **۱۴۹** کرده
 بود **۱۵۰** و بن **۱۵۱** مرده **۱۵۲** او را **۱۵۳** بکنین **۱۵۴** و طر **۱۵۵** سعد **۱۵۶** آورد **۱۵۷** و سعد **۱۵۸** چون **۱۵۹** آن **۱۶۰** بکس **۱۶۱** و کلام **۱۶۲** خویش **۱۶۳** به حمد **۱۶۴** ربانی **۱۶۵** و شکر **۱۶۶** ز دانی **۱۶۷** تقدیم **۱۶۸** رسانید **۱۶۹** و زبان **۱۷۰** و مضمون
 این **۱۷۱** نشد **۱۷۲** که بشود **۱۷۳** که شعور **۱۷۴** و لوان **۱۷۵** فی کل **۱۷۶** نسبت **۱۷۷** شعر **۱۷۸** و سنان **۱۷۹** که استوفیت **۱۸۰** واجب **۱۸۱** حمد **۱۸۲** و س **۱۸۳** که همه **۱۸۴** و بیاز **۱۸۵** زبان **۱۸۶** کرد
 هر یکی **۱۸۷** را **۱۸۸** هر **۱۸۹** جان **۱۹۰** گرد **۱۹۱** و پس **۱۹۲** و شکر **۱۹۳** نعمتش **۱۹۴** بونید **۱۹۵** و گر **۱۹۶** بونید **۱۹۷** هم **۱۹۸** بد **۱۹۹** و کونید **۲۰۰** و گر **۲۰۱** که **۲۰۲** شکر **۲۰۳** و فزون **۲۰۴** گوید **۲۰۵** و شکر **۲۰۶** و فیت **۲۰۷** و شکر
 چون **۲۰۸** گوید **۲۰۹** و حکم **۲۱۰** فرمود **۲۱۱** و لال **۲۱۲** که **۲۱۳** تمام **۲۱۴** سلب **۲۱۵** هم **۲۱۶** و رسلک **۲۱۷** سائر **۲۱۸** و ملکات **۲۱۹** خویش **۲۲۰** در آورد **۲۲۱** و چون **۲۲۲** در تحت **۲۲۳** تقویم **۲۲۴** مقولان **۲۲۵** و آن
 قیمت **۲۲۶** که **۲۲۷** شتر **۲۲۸** و غنای **۲۲۹** و زیار **۲۳۰** و زرخ **۲۳۱** بود **۲۳۲** و در بعضی **۲۳۳** از کتب **۲۳۴** تواریخ **۲۳۵** هست **۲۳۶** که قیمت **۲۳۷** اجش **۲۳۸** صد **۲۳۹** و زیار **۲۴۰** و زیار **۲۴۱** و فیت **۲۴۲** و فیت **۲۴۳** و فیت **۲۴۴** و فیت **۲۴۵** و فیت **۲۴۶** و فیت **۲۴۷** و فیت **۲۴۸** و فیت **۲۴۹** و فیت **۲۵۰** و فیت **۲۵۱** و فیت **۲۵۲** و فیت **۲۵۳** و فیت **۲۵۴** و فیت **۲۵۵** و فیت **۲۵۶** و فیت **۲۵۷** و فیت **۲۵۸** و فیت **۲۵۹** و فیت **۲۶۰** و فیت **۲۶۱** و فیت **۲۶۲** و فیت **۲۶۳** و فیت **۲۶۴** و فیت **۲۶۵** و فیت **۲۶۶** و فیت **۲۶۷** و فیت **۲۶۸** و فیت **۲۶۹** و فیت **۲۷۰** و فیت **۲۷۱** و فیت **۲۷۲** و فیت **۲۷۳** و فیت **۲۷۴** و فیت **۲۷۵** و فیت **۲۷۶** و فیت **۲۷۷** و فیت **۲۷۸** و فیت **۲۷۹** و فیت **۲۸۰** و فیت **۲۸۱** و فیت **۲۸۲** و فیت **۲۸۳** و فیت **۲۸۴** و فیت **۲۸۵** و فیت **۲۸۶** و فیت **۲۸۷** و فیت **۲۸۸** و فیت **۲۸۹** و فیت **۲۹۰** و فیت **۲۹۱** و فیت **۲۹۲** و فیت **۲۹۳** و فیت **۲۹۴** و فیت **۲۹۵** و فیت **۲۹۶** و فیت **۲۹۷** و فیت **۲۹۸** و فیت **۲۹۹** و فیت **۳۰۰** و فیت **۳۰۱** و فیت **۳۰۲** و فیت **۳۰۳** و فیت **۳۰۴** و فیت **۳۰۵** و فیت **۳۰۶** و فیت **۳۰۷** و فیت **۳۰۸** و فیت **۳۰۹** و فیت **۳۱۰** و فیت **۳۱۱** و فیت **۳۱۲** و فیت **۳۱۳** و فیت **۳۱۴** و فیت **۳۱۵** و فیت **۳۱۶** و فیت **۳۱۷** و فیت **۳۱۸** و فیت **۳۱۹** و فیت **۳۲۰** و فیت **۳۲۱** و فیت **۳۲۲** و فیت **۳۲۳** و فیت **۳۲۴** و فیت **۳۲۵** و فیت **۳۲۶** و فیت **۳۲۷** و فیت **۳۲۸** و فیت **۳۲۹** و فیت **۳۳۰** و فیت **۳۳۱** و فیت **۳۳۲** و فیت **۳۳۳** و فیت **۳۳۴** و فیت **۳۳۵** و فیت **۳۳۶** و فیت **۳۳۷** و فیت **۳۳۸** و فیت **۳۳۹** و فیت **۳۴۰** و فیت **۳۴۱** و فیت **۳۴۲** و فیت **۳۴۳** و فیت **۳۴۴** و فیت **۳۴۵** و فیت **۳۴۶** و فیت **۳۴۷** و فیت **۳۴۸** و فیت **۳۴۹** و فیت **۳۵۰** و فیت **۳۵۱** و فیت **۳۵۲** و فیت **۳۵۳** و فیت **۳۵۴** و فیت **۳۵۵** و فیت **۳۵۶** و فیت **۳۵۷** و فیت **۳۵۸** و فیت **۳۵۹** و فیت **۳۶۰** و فیت **۳۶۱** و فیت **۳۶۲** و فیت **۳۶۳** و فیت **۳۶۴** و فیت **۳۶۵** و فیت **۳۶۶** و فیت **۳۶۷** و فیت **۳۶۸** و فیت **۳۶۹** و فیت **۳۷۰** و فیت **۳۷۱** و فیت **۳۷۲** و فیت **۳۷۳** و فیت **۳۷۴** و فیت **۳۷۵** و فیت **۳۷۶** و فیت **۳۷۷** و فیت **۳۷۸** و فیت **۳۷۹** و فیت **۳۸۰** و فیت **۳۸۱** و فیت **۳۸۲** و فیت **۳۸۳** و فیت **۳۸۴** و فیت **۳۸۵** و فیت **۳۸۶** و فیت **۳۸۷** و فیت **۳۸۸** و فیت **۳۸۹** و فیت **۳۹۰** و فیت **۳۹۱** و فیت **۳۹۲** و فیت **۳۹۳** و فیت **۳۹۴** و فیت **۳۹۵** و فیت **۳۹۶** و فیت **۳۹۷** و فیت **۳۹۸** و فیت **۳۹۹** و فیت **۴۰۰** و فیت **۴۰۱** و فیت **۴۰۲** و فیت **۴۰۳** و فیت **۴۰۴** و فیت **۴۰۵** و فیت **۴۰۶** و فیت **۴۰۷** و فیت **۴۰۸** و فیت **۴۰۹** و فیت **۴۱۰** و فیت **۴۱۱** و فیت **۴۱۲** و فیت **۴۱۳** و فیت **۴۱۴** و فیت **۴۱۵** و فیت **۴۱۶** و فیت **۴۱۷** و فیت **۴۱۸** و فیت **۴۱۹** و فیت **۴۲۰** و فیت **۴۲۱** و فیت **۴۲۲** و فیت **۴۲۳** و فیت **۴۲۴** و فیت **۴۲۵** و فیت **۴۲۶** و فیت **۴۲۷** و فیت **۴۲۸** و فیت **۴۲۹** و فیت **۴۳۰** و فیت **۴۳۱** و فیت **۴۳۲** و فیت **۴۳۳** و فیت **۴۳۴** و فیت **۴۳۵** و فیت **۴۳۶** و فیت **۴۳۷** و فیت **۴۳۸** و فیت **۴۳۹** و فیت **۴۴۰** و فیت **۴۴۱** و فیت **۴۴۲** و فیت **۴۴۳** و فیت **۴۴۴** و فیت **۴۴۵** و فیت **۴۴۶** و فیت **۴۴۷** و فیت **۴۴۸** و فیت **۴۴۹** و فیت **۴۵۰** و فیت **۴۵۱** و فیت **۴۵۲** و فیت **۴۵۳** و فیت **۴۵۴** و فیت **۴۵۵** و فیت **۴۵۶** و فیت **۴۵۷** و فیت **۴۵۸** و فیت **۴۵۹** و فیت **۴۶۰** و فیت **۴۶۱** و فیت **۴۶۲** و فیت **۴۶۳** و فیت **۴۶۴** و فیت **۴۶۵** و فیت **۴۶۶** و فیت **۴۶۷** و فیت **۴۶۸** و فیت **۴۶۹** و فیت **۴۷۰** و فیت **۴۷۱** و فیت **۴۷۲** و فیت **۴۷۳** و فیت **۴۷۴** و فیت **۴۷۵** و فیت **۴۷۶** و فیت **۴۷۷** و فیت **۴۷۸** و فیت **۴۷۹** و فیت **۴۸۰** و فیت **۴۸۱** و فیت **۴۸۲** و فیت **۴۸۳** و فیت **۴۸۴** و فیت **۴۸۵** و فیت **۴۸۶** و فیت **۴۸۷** و فیت **۴۸۸** و فیت **۴۸۹** و فیت **۴۹۰** و فیت **۴۹۱** و فیت **۴۹۲** و فیت **۴۹۳** و فیت **۴۹۴** و فیت **۴۹۵** و فیت **۴۹۶** و فیت **۴۹۷** و فیت **۴۹۸** و فیت **۴۹۹** و فیت **۵۰۰** و فیت **۵۰۱** و فیت **۵۰۲** و فیت **۵۰۳** و فیت **۵۰۴** و فیت **۵۰۵** و فیت **۵۰۶** و فیت **۵۰۷** و فیت **۵۰۸** و فیت **۵۰۹** و فیت **۵۱۰** و فیت **۵۱۱** و فیت **۵۱۲** و فیت **۵۱۳** و فیت **۵۱۴** و فیت **۵۱۵** و فیت **۵۱۶** و فیت **۵۱۷** و فیت **۵۱۸** و فیت **۵۱۹** و فیت **۵۲۰** و فیت **۵۲۱** و فیت **۵۲۲** و فیت **۵۲۳** و فیت **۵۲۴** و فیت **۵۲۵** و فیت **۵۲۶** و فیت **۵۲۷** و فیت **۵۲۸** و فیت **۵۲۹** و فیت **۵۳۰** و فیت **۵۳۱** و فیت **۵۳۲** و فیت **۵۳۳** و فیت **۵۳۴** و فیت **۵۳۵** و فیت **۵۳۶** و فیت **۵۳۷** و فیت **۵۳۸** و فیت **۵۳۹** و فیت **۵۴۰** و فیت **۵۴۱** و فیت **۵۴۲** و فیت **۵۴۳** و فیت **۵۴۴** و فیت **۵۴۵** و فیت **۵۴۶** و فیت **۵۴۷** و فیت **۵۴۸** و فیت **۵۴۹** و فیت **۵۵۰** و فیت **۵۵۱** و فیت **۵۵۲** و فیت **۵۵۳** و فیت **۵۵۴** و فیت **۵۵۵** و فیت **۵۵۶** و فیت **۵۵۷** و فیت **۵۵۸** و فیت **۵۵۹** و فیت **۵۶۰** و فیت **۵۶۱** و فیت **۵۶۲** و فیت **۵۶۳** و فیت **۵۶۴** و فیت **۵۶۵** و فیت **۵۶۶** و فیت **۵۶۷** و فیت **۵۶۸** و فیت **۵۶۹** و فیت **۵۷۰** و فیت **۵۷۱** و فیت **۵۷۲** و فیت **۵۷۳** و فیت **۵۷۴** و فیت **۵۷۵** و فیت **۵۷۶** و فیت **۵۷۷** و فیت **۵۷۸** و فیت **۵۷۹** و فیت **۵۸۰** و فیت **۵۸۱** و فیت **۵۸۲** و فیت **۵۸۳** و فیت **۵۸۴** و فیت **۵۸۵** و فیت **۵۸۶** و فیت **۵۸۷** و فیت **۵۸۸** و فیت **۵۸۹** و فیت **۵۹۰** و فیت **۵۹۱** و فیت **۵۹۲** و فیت **۵۹۳** و فیت **۵۹۴** و فیت **۵۹۵** و فیت **۵۹۶** و فیت **۵۹۷** و فیت **۵۹۸** و فیت **۵۹۹** و فیت **۶۰۰** و فیت **۶۰۱** و فیت **۶۰۲** و فیت **۶۰۳** و فیت **۶۰۴** و فیت **۶۰۵** و فیت **۶۰۶** و فیت **۶۰۷** و فیت **۶۰۸** و فیت **۶۰۹** و فیت **۶۱۰** و فیت **۶۱۱** و فیت **۶۱۲** و فیت **۶۱۳** و فیت **۶۱۴** و فیت **۶۱۵** و فیت **۶۱۶** و فیت **۶۱۷** و فیت **۶۱۸** و فیت **۶۱۹** و فیت **۶۲۰** و فیت **۶۲۱** و فیت **۶۲۲** و فیت **۶۲۳** و فیت **۶۲۴** و فیت **۶۲۵** و فیت **۶۲۶** و فیت **۶۲۷** و فیت **۶۲۸** و فیت **۶۲۹** و فیت **۶۳۰** و فیت **۶۳۱** و فیت **۶۳۲** و فیت **۶۳۳** و فیت **۶۳۴** و فیت **۶۳۵** و فیت **۶۳۶** و فیت **۶۳۷** و فیت **۶۳۸** و فیت **۶۳۹** و فیت **۶۴۰** و فیت **۶۴۱** و فیت **۶۴۲** و فیت **۶۴۳** و فیت **۶۴۴** و فیت **۶۴۵** و فیت **۶۴۶** و فیت **۶۴۷** و فیت **۶۴۸** و فیت **۶۴۹** و فیت **۶۵۰** و فیت **۶۵۱** و فیت **۶۵۲** و فیت **۶۵۳** و فیت **۶۵۴** و فیت **۶۵۵** و فیت **۶۵۶** و فیت **۶۵۷** و فیت **۶۵۸** و فیت **۶۵۹** و فیت **۶۶۰** و فیت **۶۶۱** و فیت **۶۶۲** و فیت **۶۶۳** و فیت **۶۶۴** و فیت **۶۶۵** و فیت **۶۶۶** و فیت **۶۶۷** و فیت **۶۶۸** و فیت **۶۶۹** و فیت **۶۷۰** و فیت **۶۷۱** و فیت **۶۷۲** و فیت **۶۷۳** و فیت **۶۷۴** و فیت **۶۷۵** و فیت **۶۷۶** و فیت **۶۷۷** و فیت **۶۷۸** و فیت **۶۷۹** و فیت **۶۸۰** و فیت **۶۸۱** و فیت **۶۸۲** و فیت **۶۸۳** و فیت **۶۸۴** و فیت **۶۸۵** و فیت **۶۸۶** و فیت **۶۸۷** و فیت **۶۸۸** و فیت **۶۸۹** و فیت **۶۹۰** و فیت **۶۹۱** و فیت **۶۹۲** و فیت **۶۹۳** و فیت **۶۹۴** و فیت **۶۹۵** و فیت **۶۹۶** و فیت **۶۹۷** و فیت **۶۹۸** و فیت **۶۹۹** و فیت **۷۰۰** و فیت **۷۰۱** و فیت **۷۰۲** و فیت **۷۰۳** و فیت **۷۰۴** و فیت **۷۰۵** و فیت **۷۰۶** و فیت **۷۰۷** و فیت **۷۰۸** و فیت **۷۰۹** و فیت **۷۱۰** و فیت **۷۱۱** و فیت **۷۱۲** و فیت **۷۱۳** و فیت **۷۱۴** و فیت **۷۱۵** و فیت **۷۱۶** و فیت **۷۱۷** و فیت **۷۱۸** و فیت **۷۱۹** و فیت **۷۲۰** و فیت **۷۲۱** و فیت **۷۲۲** و فیت **۷۲۳** و فیت **۷۲۴** و فیت **۷۲۵** و فیت **۷۲۶** و فیت **۷۲۷** و فیت **۷۲۸** و فیت **۷۲۹** و فیت **۷۳۰** و فیت **۷۳۱** و فیت **۷۳۲** و فیت **۷۳۳** و فیت **۷۳۴** و فیت **۷۳۵** و فیت **۷۳۶** و فیت **۷۳۷** و فیت **۷۳۸** و فیت **۷۳۹** و فیت **۷۴۰** و فیت **۷۴۱** و فیت **۷۴۲** و فیت **۷۴۳** و فیت **۷۴۴** و فیت **۷۴۵** و فیت **۷۴۶** و فیت **۷۴۷** و فیت **۷۴۸** و فیت **۷۴۹** و فیت **۷۵۰** و فیت **۷۵۱** و فیت **۷۵۲** و فیت **۷۵۳** و فیت **۷۵۴** و فیت **۷۵۵** و فیت **۷۵۶** و فیت **۷۵۷** و فیت **۷۵۸** و فیت **۷۵۹** و فیت **۷۶۰** و فیت **۷۶۱** و فیت **۷۶۲** و فیت **۷۶۳** و فیت **۷۶۴** و فیت **۷۶۵** و فیت **۷۶۶** و فیت **۷۶۷** و فیت **۷۶۸** و فیت **۷۶۹** و فیت **۷۷۰** و فیت **۷۷۱** و فیت **۷۷۲** و فیت **۷۷۳** و فیت **۷۷۴** و فیت **۷۷۵** و فیت **۷۷۶** و فیت **۷۷۷** و فیت **۷۷۸** و فیت **۷۷۹** و فیت **۷۸۰** و فیت **۷۸۱** و فیت **۷۸۲** و فیت **۷۸۳** و فیت **۷۸۴** و فیت **۷۸۵** و فیت **۷۸۶** و فیت **۷۸۷** و فیت **۷۸۸** و فیت **۷۸۹** و فیت **۷۹۰** و فیت **۷۹۱** و فیت **۷۹۲** و فیت **۷۹۳** و فیت **۷۹۴** و فیت **۷۹۵** و فیت **۷۹۶** و فیت **۷۹۷** و فیت **۷۹۸** و فیت **۷۹۹** و فیت **۸۰۰** و فیت **۸۰۱** و فیت **۸۰۲** و فیت **۸۰۳** و فیت **۸۰۴** و فیت **۸۰۵** و فیت **۸۰۶** و فیت **۸۰۷** و فیت **۸۰۸** و فیت **۸۰۹** و فیت **۸۱۰** و فیت **۸۱۱** و فیت **۸۱۲** و فیت **۸۱۳** و فیت **۸۱۴** و فیت **۸۱۵** و فیت **۸۱۶** و فیت **۸۱۷** و فیت **۸۱۸** و فیت **۸۱۹** و فیت **۸۲۰** و فیت **۸۲۱** و فیت **۸۲۲** و فیت **۸۲۳** و فیت

نیز بمقتضای محبت نمودند وقت نماز رسید و موزن لشکر اسلام رفیق شد گذشته بود سعد خواست که موقت دیگری بجای تعیین
 جماعتی که قابلیت و صلاحیت آن منصب رفیع داشتند بامیدار و کفایتی که در کتاب آن امر موجود است که المونون اول
 الناس اعتنا فیوم القیامة گردن استعداد خود را و نظر سعدی افراشتند و وجه ترجیح کی بردگیری ظاهر نزدای سعدی انقرار
 یافت که حکم قرعه آن محاصره امیان انجماعت در نور و در بهانه سعدی شد عند استنباط این حکم از حدیث صحیح روایان مافی الزمان
 و الصف الاول ثم لم یجد الا ان یتیموا علیه لا یتیموا علیه بوده و بعد از آن سعد فرمود تا مندا و را از سطح کوشک فرود آورده
 و بر کوشک نشست امرا و سرداران لشکر و سواران و شجاعان صف در به تنهت و سبکباری آمدند و از زبان بدعا و شهادت
 تمجید و آفرین هر یک میگشت و در تقاعد خود را از موقت و موقت و محارب یتیم میفرمود از نگاه سعدی مکتوبی بامیر المومنین
 عمر نوشت شکل بر حروف شامی خداوند تعالی او را در هر محراب طایفه صلوات الله علیه که سلم و تحیت و شامی امیر المومنین که کیفیت بکار
 داشت رسیدن در جانب شامی و نظر یافتن بر عهد بنویسند خداوند ولی الانعام قتل ستم و غیرت لشکر عجم و عهد و توفیق از و کست
 و شرفی که قادیان و غیر آن از اخبار سره بدست چهارم بسیاری بجلد داد بدین فرستاد و گویند پیش از و معمول بشیر بدین از جعفر
 آن خبر بربیل اجمال بابل رسیده و شامی در این گشته بود القصه سعد فرمود تا بکلیج اسوال و سلم و تقو و موقت و دوا و شغل
 شدند و چون فراغ از جمع آنها حاصل شد ضرارین انخطابی خواست که در شامی را خاصه بر کوشک و حضرت نمایه سعدی صلاح
 دید که سی هزار دینار عوض آن بضرار دهند و آنرا نیز داخل سائر غنائم گردانیده شمت نمایند و عین تقسیم مقومان آزاد تحت تقویم
 و آردند قیمت آن هزار و دویست هزار بود و قیمت سلب جالیوس از کثرت بمرتبه رسیده بود که احباب باز بهر بن
 جوبه غنائم کردند سعدی در واقع را معروض امیر المومنین گردانید و جواب باز آمد که بآل زهره داری با مثال این سبیل
 مضایقه نیست و رعایت جانب او از جمله اجبات است چه هنوز شمار احوال کثیره در پیش است و باو احتیاجی تمام خواهد بود
 و چون اموال غنائم در محلی مضبوط و مجموع ساخته چندان جمع آمد که محاسبات سرچ اسباب از تقسیم تعیین فکند که آن عاجز بود
 و گویند آن لشکر با ستم ششصد هزار و در هم و دینار بود و بعد از اخراج خمس شصت غنائم میان چهل هزار مرد امر فرمود تقسیم
 هر یک سوار که در سپاه داشت و هفت هزار نقدین و سیزده از دوا و اب گشته بود و ظروف و دواتی و جهات از آنقره و اب بسیار
 بدست اهل اسلام افتاد و نگاه بود که حاجی از آنقره کی داشت و دیگری کی از طلا و آنکه جام طلا داشت سیل جام نقره سینود و جفا
 و بایض آن نقره می شد و کیفیت آن یا خدا صفا برضیا و جام طلا را بجام نقره معا و عهد نمود و کافور بسیار در آن واقع و غنی
 تخایم شد مسلمانان بابر عدم معرفت آن میگفتند این طلح سیرت و جماعت ماره کیلی از آن بکینی بلطیسیه معا و عهد میگردد
 و صبیان و عتیان لشکر و میان سرخی و قلی در آنقره و ایشان از و بهر راه بود هر مسلمانی را که زنی باقی بود زنی از آن او و
 شرفی می چشاندند و هر کافر می را که چشاشه طافه بود و تیرتی از تیرت حیالش می را نه سعدی شارت فرمود تا شهادت او را و محلی
 مناسب و فن کردند و بعد از آن غنیمت کفار را همچنان ذلیل و خوار در میان صحران گشتند تا سابع و در تمام از اجساد و فرساده آن